

مبارزه یک ستاره سینما
بخواطر کو د کا نش

آشیا نہ قلب من

(داستان ہفتہ)

نیکو لاس کو پرنیک

پیغلہ زہرہ یوسف دختر



اخبار داخلی در هفته که گذشت

والاحضرت شهزاده احمد شاه و الاحضرت خاتون به روح حضرت علی کرم الله وجهه دعا کردند

والاحضرت شهزاده احمد شاه و الاحضرت خاتون ساعت ده و چهل و پنج دقیقه شام جمعه ۱۷ حمل به آرامگاه مطهر حضرت علی کرم الله وجهه خلیفه چهارم تشریف برده پس از اتحاف ادعیه و درود بروج آن شخصیت بزرگ اسلام برای ترقی و سعادت مملکت و ملت افغان تحت قیادت اعلیحضرت معظم همایونی پادشاه محبوب ما دعای خیر نمودند.

والاحضرت شاهدخت مریم، والاحضرت شهزاده شاه محمود و الاحضرت محبوب غازی نیز با والاحضرتین همراه بودند.

عده کثیری از اهالی شهر مزارشرف که در قسمت های مختلف پارک و صحن روضه شاه ولایت نام اجتماع نموده بودند مقدم والاحضرت را با کف زدن ها و ابراز احساسات بدرقه کردند.

شیاغلی عبدالعزیز والی بلخ درین موقع شرف معیت والاحضرت را داشت. قرار یک خیر قبلی والاحضرت شهزاده احمد شاه و همسر شان والاحضرت خاتون ساعت یازده و پنجاه دقیقه روز پنجشنبه توسط طیاره باختر افغان الوتنه بمزار شریف مواصلت فرمودند.

والاحضرت شاهدخت مریم، والاحضرت شهزاده شاه محمود، والاحضرت محبوب غازی با والاحضرتین همراه می باشند.

در نزدیک طیاره از والاحضرت، شیاغلی عبدالعزیز والی بلخ، تورن جنرال سید انور شاه قوماندان قوای عسکری، شیاغلی محمد سرور اکبری، شیاغلی سید یحیی عمر، شیاغلی ولی محمد رحیمی، شیاغلی شاه محمد و شیاغلی عبداللہ وکلای مزار شریف دولت آباد چاربولک نهر شاهی و شورتنیه درولسی جرگه و شیاغلی محمد ابراهیم ارزگانی سینا تور ولایت بلخ استقبال نمودند.

درین موقع دسته های گل توسط اطفال والاحضرت تقدیم شد. والاحضرت شهزاده احمد شاه سلام قطعه تشریفاتی را قبول و آنرا معاینه فرمودند. بعد والاحضرتین جانب صفوف مستقبلین تشریف برده و با آنها مصافحه فرمودند. در میدان هوایی مزار شریف، رؤسای دوایر قضات، صاحب منصبان، و معارف مزار شریف با خاتمه های شان برای استقبال والاحضرت حضور بهر رسانیده بودند. والاحضرت ساعت دوازده و یازده دقیقه از میدان هوایی توسط موتور جانب اقامتگاه به شهر مزار شریف تشریف فرما شدند در جاده های شهر موکب والاحضرت از طرف شهریان مزار شریف با حرارت استقبال گردید.



والاحضرت شهزاده احمد شاه اطفالی را که به نمایندگی از شهریان مزار شریف دسته های گل را به والاحضرت شان تقدیم می نمایند مورد لطف قرار داده اند.

شیاغلی محمد موسی شفیق صدراعظم روز چار شنبه پانزده حمل در اجتماعی اشتراک نمود که بر ای شرح پروگرام های وزارت های مختلف حکومت به والیان ولایات مملکت ترتیب یافته بود این اجتماع آغاز یک پروگرامیست که طبق آن وزارت داخله آرزو دارد بر ای تأمین موثریت در اداره تطبیق موثر امر و پروگرام های وزارت خانه ها و اطلاع وزراء از مشکلات و نیا زمندی های محیط والیان از پروگرام های حکومت و هدایات و زراعت درباره تطبیق آن آگاهی مستقیم حاصل نماید.

والیان ده ولایت بعد از اینکه به بیانات شیاغلی صدراعظم در مورد طرز کار بین اداره مرکزی و اداره ولایات اهمیت و نقش والیان در خدمت گذاری به مردم گوش دادند بآه یک از اعضای حکومت به صورت مفصل در باره پروگرام های مربوطه شان تبادل افکار نمودند. قرار یک خبر دیگر والیان عصر روز چار شنبه پانزده حمل به صوب ولایات خود حرکت نمودند.



شیاغلی محمد موسی شفیق صدراعظم در حالیکه در اجتماع والیان راجع به طرز کار، اداره مرکزی و ادارات صحبت میکنند.

صحت از خانه آغاز می یابد

این شعار از طرف موسسه صحتی جهان به مناسبت روز بین‌المللی صحت که همه‌ساله در (۷-۱۷ آوریل) تجلیل می‌شود امسال انتخاب گردیده است.

روز شنبه ۱۸ حمل مصادف با روز بین‌المللی صحت بود که در سراسر جهان و در کشور ما با ایراد بیانیه ها و نشر مقالاتی درین زمینه تجلیل گردید.

شعار «صحت از خانه آغاز می یابد» یکبار دیگر اهمیت خانواده و نقش آنرا در زندگی اجتماعی هویدا می سازد، زیرا

برای پیشبرد یک زندگی مرفه و تشکیل یک جامعه سالم اعضای خانواده ها ناگزیر اند بارعایت شرایط حفظ الصحة جلو امراض گوناگونی را که افراد یک جامعه را تهدید می کند بگیرند.

اگر یکی از اعضای خانواده به بیماری ساری مبتلا است دیگر اعضای آن در صورتیکه به خطر های ناشی از چنین بیماری ها آگاه نبوده به نظافت منزل و تدای امراض و و قایه

صحت خود علاقمندی نشان ندهند بهمان مرض مبتلا می شوند و باتماسی که هر یک از اعضای خانواده با اجتماع بیرون از منزل دارد بیماری را از ساحة منزل خارج ساخته به اجتماع بزرگتری بخش می کند.

بیجا نیست اگر بگوئیم «صحت از خانه آغاز می یابد» خانه جاییست که افراد آن ناگزیرند در پاکی و نظافت

آن بارعایت حفظ الصحة، تهیه آب آشامیدنی و آماده ساختن غذای صحیح سهم فعال و عاملانه بگیرند، تا از یک زندگی مرفه و جسم سالم بر خوردار گردند.

برای سالم زیستن، دوپهلوی داشتن و سایل و امکانات یک زندگی مرفه رعایت نظافت و پاکی از جمله ارکان

بسیار مهم بشمار می رود. در خانه ای که همه چیز هست، ولی اعضای آن کمتر به رعایت شرایط حفظ الصحة آشنا هستند هرگز سلامت کامل جسمی و روحی سراغ شده

نمی تواند ولی آنجا که وسایل کم است اما هر یک از اعضای خانواده سهمی فعالی در پاکی و نظافت منزل و تهیه غذای

صحتی میگیرند و طریق مجادله و مبارزه با امراض را بخوبی میدانند زندگی بهتری وجود خواهد داشت.

ما در حالیکه از این شعار پر مفهوم «صحت از خانه آغاز می‌شود» استقبال مینماییم از خانوادها های محترم خواهشمندیم محیط خانه را کانون صحت ساخته در سلامت جامعه خود نقش موثری بگیرند.

افغانستان و هند در ساحة کلتوری و عرفانی
با هم همکاری می کنند

تربیه پرسونل فنی برای شعبات کلتوری و عرفانی تهیه استادان و یکتعداد لوازم لابراتواری برای تدریس زبان انگلیسی در پوهنتون کابل و کورس موسیقی وزارت اطلاعات و کلتور تبادل پروفسران، استادان و متخصصین در ساینس، تکنالوژی، آرشیف و آرکیولوژی و اطلاعات و سپورت نکات برجسته پروگرام تبادلات کلتوری و علمی را تشکیل میدهد که در دهلی جدید بین نمایندگان با صلاحیت افغانستان و هند امضاء شد برای مبادله ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ طبق این پروگرام هند علاوه بر تهیه سیسکالرشیپ برای شاگردان افغانی در ساحت سینما، توگرافی، موسیقی، آرشیف و آرکیولوژی، طب تکنالوژی و علوم و تهیه برخی لوازم لابراتواری و درسی مکاتب و ترمیم ماشینهای تایپ و تکثیر و دستگا های سرد کننده هوای تعمیرات، برای بعضی شقوق هم مانند تدریس و تهیه لابراتوار تربیوی زبان انگلیسی و موسیقی و سپورت متخصصین می فرستد و هم یکمده لوازم ساخت هند را تسلیم میدهد.

تبادل نمایشگاه های آثار هنری، هیات های هنر مندان آثار مطبوعاتی و مایکروفلم های نسخ خطی مورد علاقه طرفین نیز شامل این پروگرام دوساله می باشد. هند کار هیات باستانشناسان خود را با اشتراک باستانشناسان افغانی در میان کمافی السابق دوام خواهد داد و بعد از ختم حفاظة بودای بزرگتر بامیان مطالعاتی در مورد پاک کار و محافظه برخی مغاره های دره فولادی انجام خواهد داد.



ښاغلی محمد خالد روښان معین وزارت اطلاعات و کلتور حین ملاقات با ښاغلی نورالحسن وزیر معارف هند.

ښاغلی محمد خالد روښان معین وزارت اطلاعات و کلتور که در راس یک هیات مرکب از پوهاند میر حسین شاه رئیس پوهنځی ادبیات، ښاغلی غلام سخی دانشجو، معاون اداره روابط فرهنگی وزارت خارجه و ښاغلی غلام حضرت کوشان رئیس نشرات وزارت اطلاعات و کلتور یک هفته قبل برای انجام مذاکرات و امضاء پروگرام تبادلات کلتوری و علمی بین افغانستان و هند به دهلی جدید رفته بود هنگام مواصلت به میدان هوایی بین‌المللی کابل به نمایندند باختر آژانس گفت که وی ضمن ملاقاتی که با ښاغلی کجرال وزیر مطبوعاتی حکومت هند انجام داد با موصوف در مورد تبادل اخبار و معلومات مورد علاقه طرفین و مخصوصا رویدادیت گرفتن یک پروگرام تولید فلمهای سینمایی مشترک افغان و هند مذاکره نمود و ښاغلی کجرال موافقه و همکاری نزدیک وزارت مطبوعات هند را در زمینه وعده داد.

وزیر موصوف همانطور موافقه خود را عند الوصول یک یادداشت رسمی به ارسال یک متخصص به مطبعة دولتی کابل جهت آشناساختن مژید کارکنان افغانی با ماشین طباعتی روتاری هموار بستر آن مطبعة اظهار نمود.

بنظر ښاغلی کجرال زمینه خوبی برای تبادل پروگرامهای رادیویی بین طرفین موجود است و همچنین تلویزیون در هند و افغانستان توسعه یافت امکانات همکاری در پروگرام و تخنیک بین هر دو کشور فراهم شده خواهد توانست.



بقلم داکتر ظاهر صدیق

ویتنام بعد از هتار که

بعد از آنکه بتاريخ هشت حمل کار کمیسیون چار عضوی نظامی در ویتنام پایان یافته و اسرای جنگی همه رها شدند و آخرین دسته قوای امریکایی نیز خاک ویتنام جنوبی را ترک گفتند علاقمندان جر یانات بین المللی و ناظرین انکشافات جنوب شرق آسیا را بیشتر سه سوال بخود مشغول داشته است.

۱- چگونه میتواند در ویتنام اوضاع استقرار یافته و صلح ویتنام در لاوس و کمبودیا، بسط یابد.

۲- چگونه رقابت های قبلی نظامی در ویتنام بهمکار یهای آینده میتواند مبدل شود؟

۳- اثرات آرامش هند چین بسایر مسایل بین المللی خصوصاً مسایل حادث آن از چه قرار خواهد بود.

استقرار او ضاع در ویتنام و هم آرامش او ضاع در کشور های لاوس و کمبودیا بیشتر مر بوط است بچگونگی انکشافات ویتنام. در ویتنام جنوبی باینکه قدمهای اول برقراری اور بند در آن کشور مسلسل برداشته شد اما هنوز این خوف در سراسر ویتنام جنوبی احساس میشود که قوای ویتنام شمالی و ویتکانگها آرام نخواهند نشست و فشار شانرا برای آوردن او ضاع بخواسته خود دوام خواهند داد، خصوصاً که خبر

های از سو قیات وسیع نظامی ویتنام شمالی از طریق خط هوچی من که از لاوس میگذرد انتشار یافت و ویتکانگها برای بسط قلمرو تحت اداره خود از فعالیت باز نه نشسته اند.

مذاکرات دو روزه و انتیو رئیس جمهور ویتنام جنوبی بارتیس جمهور و سایر رجال مسوول امریکایی در کلیفورنیا اواسط این هفته هم بیشتر از جهتی تنظیم شده بود تا حکومت سیگون از پشتیبانی ایالات متحده امریکا در صورت کدام هجوم قوای ویتنام شمالی و ویتکانگها از نزدیک اطمینان حاصل شد. جانب امریکا در حال حاضر ازدو نوع همکاری خود با ویتنام جنوبی صحبت میکند، در قدم اول مساعدت مالی در حدود پنجمصد میلیون دالر و در صورت کدام تهدید مسلحانه از طرف ویتنام شمالی مساعدت طیارا ت امریکایی برای عقب زدن چنین حمله ای.

اگرچه از حلقه های مسوول امریکا باین عقیده میباشد که هانوی خطری را از ناحیه کدام هجوم ناگهانی برویتنام جنوبی قبول نخواهد کرد اما ذهنیت عامه و حلقه های رسمی ویتنام جنوبی بامشاهده پیش آمد های قبلی و موجوده تاحال نتوانسته اند خود را از خطر چنین هجومی مطمئن و مصون ببابند.

لذا رفع چنین خوفی در ویتنام جنوبی صرف در صورتی ممکن میباشد که تمام جوانب سواد مواقتنامه صلح را بپیر و ی کنند و با رامش اوضاع در آنجا زمینه را طوری مهیا سازند که در لا و سس و کمبودیا نیز صلح بمیان آمده بتواند.

نشریک سلسله ار قام در مورد تلفات و مصارف در جر یان جنگ ده ساله ویتنام این حقیقت را نمایان می سازد که اکنون باید آنهمه رقابتها در حصه تجهیز دو جانب در جریان جنگ بهمکاری در حصه آبادی ویتنام و حوزه هند چین مبدل شود قرار این ارقام که البته نمیتوان آنرا کاملاً واقعی خواند امریکا (۵۲۰۰۰) نفر تلفات داد و صد هزار میلیون دالر مصرف کرد همچنان ویتنام جنوبی پنجمصد هزار نفر تلفات داده خسارات

هنگفت مالی بان کشور وارد آمد و تقریباً ویتنام شکل خرابه را بخود گرفت. همچنان گفته می شود اتحاد شوروی در جر یان این جنگ دو هزار میلیون دالر به ویتنام شمالی کمک کرد و بدرجه دوم آن مساعدتهای جمهوریت مردم چین بویتنام شمالی قرار میگیرد و ویتنام شمالی و ویتکانگها هر دو در جریان این جنگ یک میلیون نفر تلفات دادند و خرابی ویتنام شمالی کمتر از خرابی های قسمت جنوب نبود.

قرار تذکر منابع امریکایی، واشنگتن آماده است برای اعمار مجدد ویتنام پنجمهزار میلیون دالر کمک کند اما باین شرط که هانوی بفعالیتی علیه منافع ویتنام جنوبی دست نزنند و هم کشور های حوزه، خصوصاً کشور های عضو اتحادیه جنوب شرق آسیا که روز دو شنبه کنفرانسی را هم برای این کمک هادر کوالا لمپور دایر کردند با سایر کشور های جهان تاحال در حصه همکاری با ویتنام اظهار آمادگی کرده

اند. اما بهر صورت تاحال رقابت در زمینه همکاری برای اعمار و اسکان مجدد در ویتنام باندازه رقابت در ساحات نظامی نبوده است. دیده شود ماههای آینده درین حصه چه تمایل از طرف کشور های دارا خصوصاً آنها که سلاح شان درین جنگ طولانی بکار رفته بنظر خواهد خورد.

امادر حصه سوال سومی همانطور که در آغاز بر قراری اربند ویتنام توقع میرفت اثرات این موضوع بر سایر مسایل حاد بین المللی چون بحران شرق میانه و افزا یش در همکاری یهای جهانی آتی و چشمگیر نبود. مشکل شرق میانه نه تنها بر جایش ماند بلکه در روز های اخیر وخیمتر هم شده است. این بحران با فعا لیت های خراب بکارانه اسرائیل وسیعتر میشود و اکنون حکو مت اسرائیل تصمیم گرفته پلان اسکان یهود یان را در قلم و های عربی که در جنگ جون ۱۹۶۷ آنرا اشغال کرده تطبیق کند.

درعین حال بحران نیم قاره هم بحال خود باقی مانده و در قاره افریقا سوال تبعیض نژادی و هم اختلافات سر خدی مردم اکثر کشور های آنقاره را چون سابق رنج میدهند باینصورت اثرات صلح ویتنام جز بصورت نسبی در همان کشور در سایر مسایل جهانی خصوصاً موضوعات پیچیده و مهم مشهود

نیست بسیار احتمال دارد هنوز جریانات هند چین توجه قدرتهای بزرگ را بخود معطوف داشته و در آینده سلسله فعالیت های پیهم در حل بحرانات بین المللی آغاز شود. اگر چنین باشد، مایه امید وار یست در غیر آن نا امیدی در زمینه حل بحرانات بین المللی دور خواهند کرد که این از خواسته و ضرورت جهان امروزی نیست.



محمد حسین نهضت

پیوسته به گذشته

رمز پیروزی اسلام

((مردیکه می گوید پیغمبر است نباید خودش جامه اش را بشوید...))

پیغمبر اکرم (ص) از غنا یـم را در خانه خود داشته باشد تا هم جنگی مقدار زیادی به صفوان بخشید و آن قدر باین دشمن دیرین و سر سخت خویش عنایت فرمود که او گفت کسیکه نزد من مغبوض تراز همه بود محبوب تر از همه شد. نوشته اند صفوان طوری در کمند احسان پیغمبر اسلام (ص) اسیر شد که تازنده بود به حیث يك عنصر فعال و علاقه مند برای اعتلای اسلام کار کرد کنون بسی مناسب نیست به داستان مسلمان شدن خود عمیر بن وهب بطور مختصر اشاره شود و این داستان از کتاب «محمد پیغمبری که از نو باید شناخت» نقل میشود این کتاب که نویسنده آن «کونستان ویر ژیل، گیو رگیو» دانشمند رومانی است شاید تاکنون نظیر آن کتابی محققانه و در عین حال ساده و روان در باره پیغمبر اسلام (ص) هیچ مسیتشرقی نوشته باشد. باید تذکر داد کتب تاریخی که به قلم دوستان نادان و یا دشمنان دانا نوشته شود از اعتبار ساقط است و بدان اعتماد نشاید اما کتابی را که یکنفر عالم متبحر بی غرض فقط برای تاریخ و تنها برای محقق مینویسد قابل توجه است توقع آن است که باید هر مسلمانی يك جلد از این کتاب

ابو لهب برای قتل پیغمبر بهتر از همین عمیر بن وهب نیافت برای اینکه عمیر مردی بود هم بیباک و جسور و هم پسرش در جنگ بدر بدست مسلمانان به اسیری رفته و عقده بخصوصی از محمد (ص) در دل دارد. ابولهب معیت ابو سفیان و رضوان عمیر را خصوصی ملاقات کردند و او را به این کار واداشتند. پس از آنکه عمیر این کار را قبول کرد قرار گذاشتند راز شان فاش نشود عمیر قصد مدینه کرد اما روی کار چنین جلوه داد که برای فدیة دادن به مدینه میرود تا فرزندش را از اسیری برهانند ابولهب مخارج سفر و نفقه عا یله اش را فراهم کرد عمیر مکه را به عزم مدینه ترک گفت به مجرد ورود به مدینه سراغ پیغمبر را گرفت گفتند پیغمبر در خانه خود است او مستقیماً روانه خانه پیغمبر اکرم (ص) شده همینکه به در رسید بدون اذن وارد شد دید پیغمبر (ص) ردای خویش را خودش می شوی دید چشم پیغمبر به عمیر افتاد فرمود: بامن کار داری؟ عمیر بدون اینکه آری بگوید گفت: امر غیر عادی می بینم کسیکه ادعای پیغمبری میکند خودش به دست خود جامه اش را می شوید.

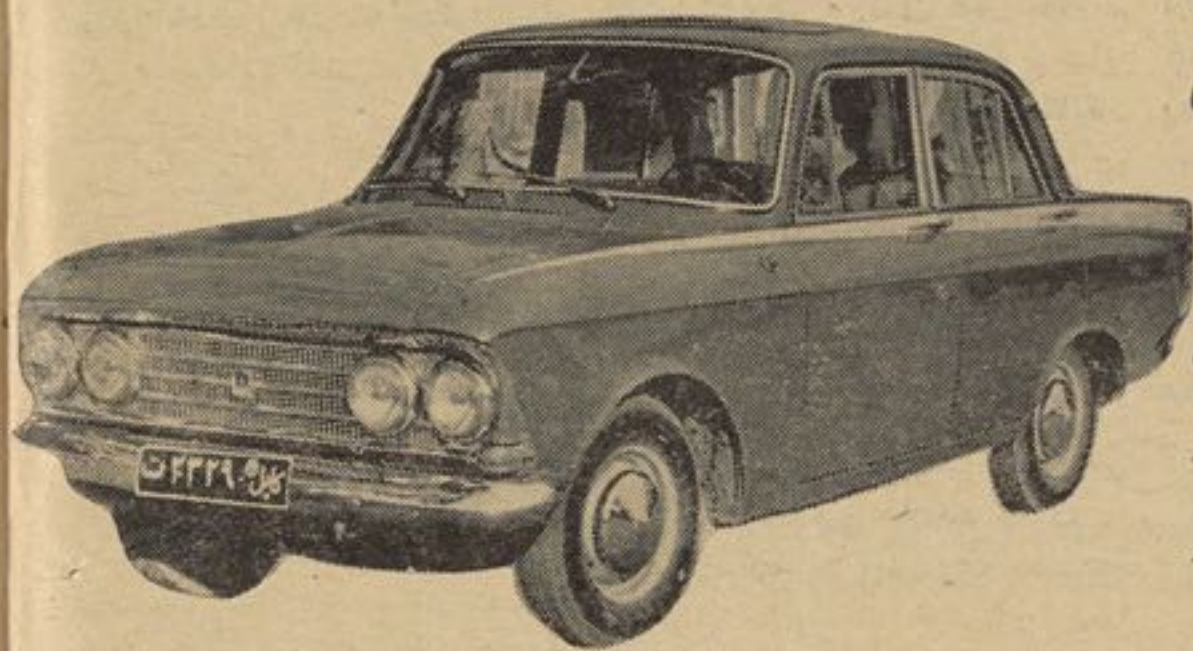
پیغمبر فرمود: برای چه غیر عادی است. عمیر گفت: مردی که میگوید پیغمبر است نباید خودش جامه اش را بشوید این کار مانع پیغمبری او نیست بعد پیغمبر اکرم (ص) موضوع صحبت را تغییر داد و گفت: من میدا نم که برای انجام کاری اینجا آمده ای! عمیر گفت: بلی من آمده ام پسر م را از اسارت نجات دهم بگو آیا چقدر بپردازم؟ پیغمبر فرمود دروغ میگوئی تو برای رهایی پسر ت نیامده ای بلکه برای کار دیگری آمده ای تو مامور شده ای تا مرا بکشی وقتی عمیر این سخن را شنید (طبق روایت) خنجری را که به زیر جامه پنهان داشت بیرون کرد و به زمین زد. گفت یا محمد! جز سه تن از اهالی مکه که مرا مامور به قتل تو کرده اند احدی از این راز خبر نسه داشت و من یقین دارم آن سه نفر موضوع را به هیچکس نگفته اند تو از کجا خبر شده ای؟ باقیدارد صفحه ۵

تزئید اخیر در قیمت



بادر نظر داشت مفاد گزافی

و نقل و لایات بدست می آورند معنی یک کسر در مفاد
وسایل حمل و نقل را تشکیل



افزودی قیمت پترول
و دیزل آنقدر ما را
خساره مند نمی سازد که
تقلب تانکداران به
خساره ما تمام می شود

بمجرد بلند رفتن قیمت
پترول و دیزل سرویس
هاولاری های بین
ولایات به اضافه ستانی
و بلند بردن قیمت کرایه
مبادرت ورزیده اند و
کسی نیست که از آنها باز
خواست کند

افزودی ناچیز در قیمت
پترول و دیزل بمنظور
منافع عامه غیر مستقیم
باز به مفاد خود مسا است



شباغلی محمد عیسی

وزیر اطلاعات و کلتور در یک
مصاحبه مطبوعاتی که در مورد
قیمت دیزل و پترول دایر شده بود
دلایل حکومت را مبنی بر بالا بردن
قیمت پترول و دیزل توضیح نمود.
وی خاطر نشان ساخت که اصلا
بلند رفتن خیلی جزئی قیمت پترول
و مخصوصا دیزل کدام تأثیری بالای
قیمت کرایه انسانی و اموال و ارد
نمی کند زیرا از یکطرف مو سسات
ترانسپورتی که تاحال عاید سر
شاری ازین مدرک بدست می آوردند
یک کسر جزئی را در مفاد خالص
خویش متحمل خواهند شد و از جانب
دیگر نظر با اینکه قسمت بیشتر
وسایل ترانسپورتی مجهز با ماشین
دیزلی میباشد ازین لحاظ پنجاه
پول افزودی در قیمت دیزل هیچ
گونه دلیلی در بلند بردن قیمت
کرایه شده نمیتواند وزیر اطلاعات
و کلتور گفت: در مورد حمل و نقل انسانی
همین اکنون یک کمیته خیلی مقتدر
کار می کند امید است بزود ترین
فرصت یک سلسله پلان های قانع
کننده و مفید را برای مردم بدیم.
شباغلی کشکی بجواب سوالی
اظهار داشت که دولت بمنظور جلو
گیری از سوء استفاده ها و خود
سریها قبلا تدابیری اتخاذ نموده و با
موسسات ترانسپورتی به تما سی
شده و از مردم توقع دارد تا از هر
گونه همکاری دریغ نکرده و منافع
عمومی مملکت را در نظر بگیرند.
روی این اصل مجله ژوندون
خواست نظر یکعده از همشهریان
را درین مورد اخذ بدارد تا دیده
شود نظر مردم درین باره چیست؟

شباغلی محمد عیسی کار گرمسکی
دستگاه برق حرارتی مزار شریف
که تازه وارد کابل شده بود بجواب
سوال نماینده مجله چنین گفت:
بلند رفتن قیمت پترول و دیزل
که سر از نیمه شب اول حمل

اعلان گردید گرچه در نظر اول یک
تشویش رانزد موتور داران خلق
کرد اما اگر خوب دقیق شویم در
مقابل مفادی که از ناحیه اعمار شاهراه
عصری و اسفالت شده بدست
می آورند خیلی و خیلی ناچیز است.
وی گفت من خوب بیاد دارم که
قبل از اعمار شاهراه های فعلی
علاوه از اینکه یک موتور مسافربری
از مزار شریف تا کابل چندین شبانه
روز راه پیمایی می کرد و در هر پیره
رفت و آمد صد هالتر تیل نسبت
به حال بیشتر مصرف می نمود
مجبور بود در عرض راه چندین بار
مصارف کمر شکن استهلاک و تلف شدن
برزه جات را نیز متحمل گردد. در حالیکه
امروز از مزار شریف تا کابل علاوه



بناغلی محمد اکبر

که از یکی از ولایات کشور بکا بل آمد نسبت بلند رفتن کرایه سرویس شکایت داشت. قرار گفته برادر م بمجرد بلند رفتن مبلغ خیلی جزئی قیمت بطرول و دیزل موتور داران ولایات در قیمت کرایه حمل و نقل مسافری و اموال تقریباً سی یا چهل فیصد افزود نموده بودند و کسی نبود که علت را از ایشان بپرسد



بناغلی نفیسه

من از مقامات مسئول خواشمنم تا توسط شعبات مربوط در ولایات مراقبت جدی نمایند تا موتور داران به تعویل نظر حکومت از خودسری ها در مورد بلند بردن قیمت کرایه اجتناب ورزند.

بناغلی محمد اکبر ایوبی خیاط چنین اظهار نمود: ازینکه حکومت بمنظور انکشاف و تکمیل پروژهای اقتصادی خویش چنین تجویزی را اتخاذ نمود. اند منم بحیث یک هموطن این اقدام را یک کار نیک می دانم زیرا با این پول ناچیز که طبقه موتور داران از مفاد خالص خویش می پردازند قسمت عمده پروژه های انکشافی مملکت تکمیل

موتور و دیزل

که شرکت های حمل

موتور های مجهز با ماشین های دیزلی که اکثریت می دهند هنوز هم ناچیز است

پیغله راضیه ایثار معلمه مکتب درخانی نظرش را اینچنین ابراز نمود بلند رفتن قیمت بطرول و دیزل هر گاه بالای دیگر مواد تاثیر نیندازد، در حقیقت یکنوع کمکی است که مستهلکین آن برای انجام بیشتر خدمات عامه دولتی، می نمایند. من خودم به این عقیده ام که باید برای پیشرفت و اعتلای کشور خویش همه هموطنان با یک سهیم شوند و هر کس از طریق ممکنه برای انجام پروژه های انکشافی کشور که به پول ضرورت است و بگفته بناغلی کشکی وزیر اطلاعات و کلتور یک راه مشروع عایدات است همکاری نمایند و روی این اساس افزودی دو افغانی در قیمت بطرول و بنجاه پول در قیمت دیزل بذات خود سهیم شدن هموطنان ما را درین راه نشان می دهد.

پیغله نفیسه محصله یو لی تخنیک می گوید:

بلند رفتن قیمت بطرول گرچه در امور ترانسپورت و رتی مرکز کدام تاثیر و دارد نکرده اما قراریکه شنیده می شود قیمت کرایه حمل و نقل مسافری و اموال در اطراف کشور بلند رفته است و باید مقامات مربوط جلو این نوع خودسری ها را طوریکه وعده داده اند بگیرند. وی گفت در همین چند روز برادر



پیغله راضیه ایثار

دیگر مفاد خالص موتور داران است. من همیشه به چشم سرمی بینم که هر سرویس لین شهری که من در آن رفت و آمد دارم در هر پیره تم از کم هشتاد نفر را نقل می دهند که

باین اساس در یک مرتبه رفت و آمد یکصد و شصت نفر مسافر می داشته باشد و چون هر نفر یک افغانی می پردازد هر پیره رفت و آمد آن یکصد و شصت افغانی می شود که اگر همین بس روزانه پانزده پیره داشته باشد در آن صورت

در هزار چار صد افغانی عایدات دارد اگر مصارف هر پیره رفت و آمد را شش لیتزر دیزل قبول کنیم در آن صورت در مقابل دوهزار و چار

صد افغانی عایدات صرف ششصد و هفتاد و پنج افغانی مصارف تیریل خواهد شد که بادر نظر داشت مصارف در یور کلیتر و نگران و عوارض غیر مترقبه موتور باز هم روزانه بیش از یک هزار و پنجاه افغانی مفاد خالص بجیب آنها می افتد و درین

صورت در مقابل یک هزار و پنجاه افغانی مفاد خالص صرف چهل و پنج افغانی نسبت به سابق بیشتر

برای قیل می پردازند. حال شما از روی این حساب می توانید خودتان قضاوت کنید که چه تاثیری بر آنها وارد می کند.

رفتن قیمت بطرول و دیزل که باز هم غیر مستقیم به سود خودشان تمام می شود باید نفع عامه را در نظر گرفته و مراعات نمایند.

...

بناغلی محمد نبی راننده تکسی که فعلاً به شغل دیگری مصروف است اظهار داشت: راستش را بگویم در مدت چندین سالی که وظیفه تکسی رانی داشتم و از کابل

به ولایات مسافری را نقل می دادم مفاد سرشاری نصیب می شد. در یک پیره رفت و آمد از کابل به مزار شریف و برعکس آن که دو روز را در بر می گرفت صاحب دوهزار

افغانی می شدم که این پول مفاد خالص بود و اگر امروز هم به شغل سابقم مصروف می بودم در مقابل این بلند رفتن قیمت کدام ادعای اضافه ستانی نداشتم. زیرا از مفاد خالص صرف یک مبلغ ناچیز کم می شد و بس.

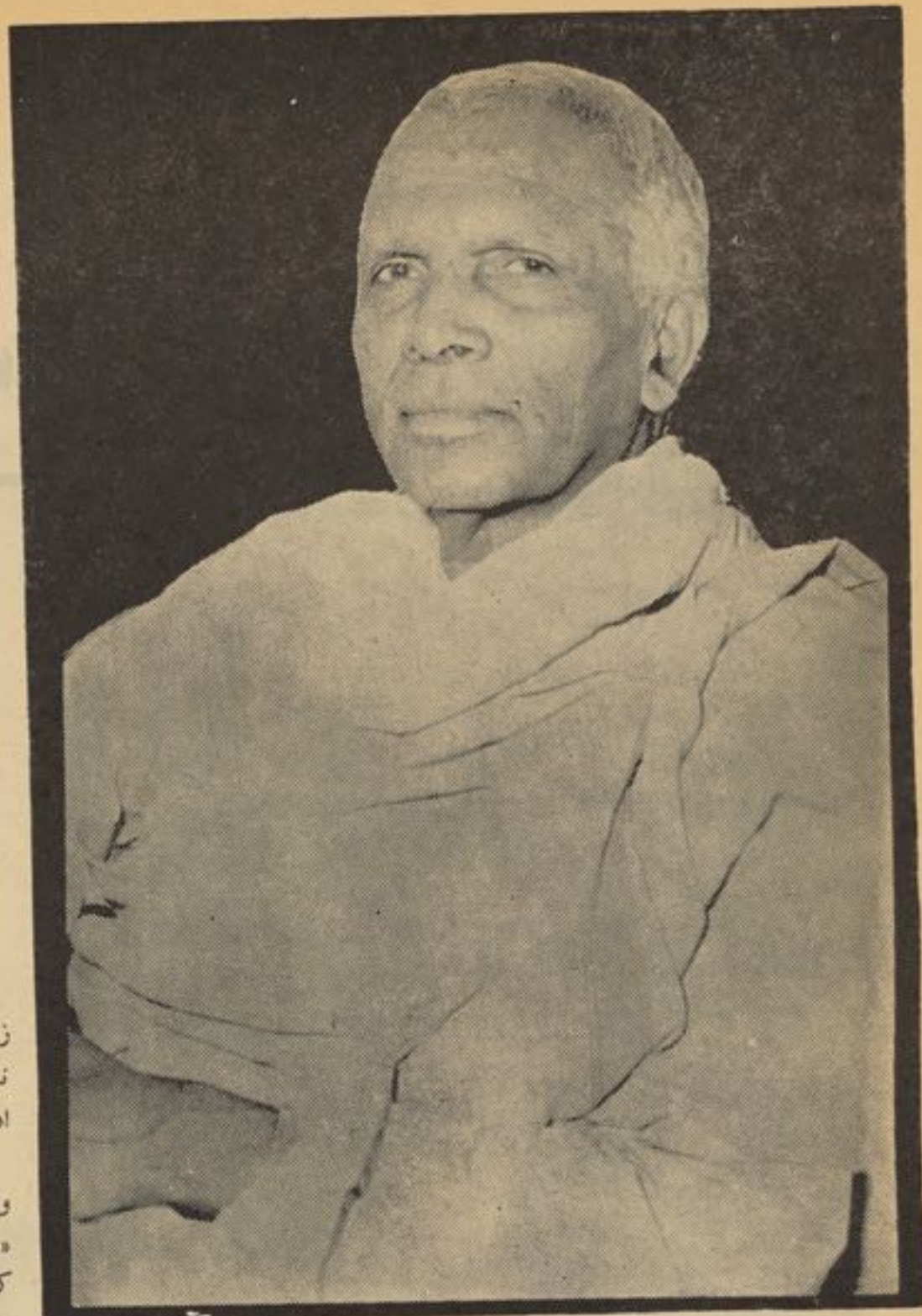
یک مامور وزارت معادن و صنایع که از اظهار نام خود معذرت خواست چنین اظهار نمود: من از خود کدام موتوری ندارم ولی چون همه روز سروکارم با سرویس های شهری است از روی تجربه می توانم بگویم که تاثیر افزودی ناچیز در قیمت بطرول و مخصوصاً دیزل فقط در عایدات خالص یابۀ عبار

انسان گمگشته باید خود را

«سوامی رنگه ناته ننداجی» میگوید:

«انسان معاصر که پرورده تکنالوجیست در بند مادیات گیر مانده است از نیرو، «من» او بزرگ شده و همه جا را فرا گرفته است این «من» در درون او قوه‌ی زی را متراکم ساخته است.

این قوه، سرکش و خرابگر است. باید این قوه را لگام زد و این «من» را مهار کرد»



«... بسیاری از مردم، در موجهای يك زندگی مطلقا مادی گم شده اند.»

میشود او را تنها «سوامی» صدا زد. البته که سوامی جزء نامش نیست. در باره کلمه «سوامی» ازش پرسیدم، جواب داد:

«سوامی» مفهوم بزرگی دارد. ولی میشود از نظر لغت آن را «رفیق» و یا چیزی نظیر آن معنی کرد. «سوامی رنگه ناته ننداجی» در سال ۱۹۰۸ میلادی در دهکده «تریکور»، واقع ایالت «کیرالا» به جهان آمد. پس از آنکه به جنبش فرهنگی را مکرشنا پیوست. این کار در سال ۱۹۲۶، در میسور صورت گرفت. «رنگه ناته ننداجی» در آن هنگام هژده سال داشت. شش سال را در میسور، در خدمت این جنبش به سر برد. از سال ۱۹۳۹ تا سال ۱۹۴۲، در رنگون زندگی میکرد. سپس به کراچی رفت و تا سال ۱۹۴۸ در آن شهر ماند. درین هنگام به جمع آوری اعانه برای درماندگان پرداخت و در قحطی معروف بنگال در سال ۱۹۴۳، به اندازه یک هزار و دو صد و پنجاه تن برنج به کلکته فرستاد. به همین صورت، برای گرسنگی زدگان بنگال و بهار و کولرا زدگان ایالت «کیرالا» بیشتر از یک صد و پنجاه هزار کددار گرد آورد.

«سوامی» در بیشتر از چلوشش کشور سفر کرده و به سخنرانیهای در زمینه های روحی و فرهنگی پرداخته است. خرج بسیاری ازین سفرهای او را حکومت هند پرداخته است. چنانکه وی به حیث پیام آور واقعی هندوستان به کشور های سیرالانکا، برما، سنگاپور، مالیزیا، ویتنام جنوبی، کمبودیا، تایلند، اندونیزیا، جاپان و فیجی به مسافرت پرداخته است. همچنان به بسیاری از کشورهای اروپایی، به شمول پولند، چکوسلواکیا، اتحاد شوروی اسپانیا و بریتانیا سفر کرده است.

«سوامی» در بیشتر از چلوشش کشور سفر کرده و به سخنرانیهای در زمینه های روحی و فرهنگی پرداخته است. خرج بسیاری ازین سفرهای او را حکومت هند پرداخته است. چنانکه وی به حیث پیام آور واقعی هندوستان به کشور های سیرالانکا، برما، سنگاپور، مالیزیا، ویتنام جنوبی، کمبودیا، تایلند، اندونیزیا، جاپان و فیجی به مسافرت پرداخته است. همچنان به بسیاری از کشورهای اروپایی، به شمول پولند، چکوسلواکیا، اتحاد شوروی اسپانیا و بریتانیا سفر کرده است.

«سوامی رنگه ناته ننداجی» نام

پوست قهوه ای دارد و لا غر اندام است. موهای سرش سپید میزند. با اینهمه پر نیرو و استوار به نظر میرسد. با انگلیسی روانی صحبت میکند. در حالیکه چشمهایش درخشش خاصی داشت، گفت:

«سوالها میشود که از کشوری به کشوری میروم و به مردم میگویم که جهان درونی خودشان را بشناسند از نیروی روانی خودشان با خبر شوند. البته هستند گروهی که خوش ندارند دریابند که چیزی را گم کرده اند، اصلا خود گم شده اند، در موجهای يك زندگی مطلقا مادی گم شده اند.

مکت کوتاهی کرد و بعد لبخندی چهره قهوه ای رنگش را منبسط ساخت:

«روزی در امریکا صحبت میکردم یکی از شنوندگان میان صحبتیم

دش را باز یابد



«سوامی هر ده ماه رادر سخنرانیها در اضلاع متحده، کانادا، مکزیکو، کیوبا و کشور های دیگر سپری کرده است.»

«سوامی رنگه ناته ننداجی» نویسنده بیست پرکار و توانا که نوشته های بسیاری دارد. درین میان دو کتاب وی آوازه بیشتری به دست آورده است:

نخست، «ارزشهای جاویدانی برای یک جامعه متغیر» که ۸۰۴ صفحه را در بر میگیرد، دوم، «پیام اوپا نیشاده» که حاوی ۵۸۷ صفحه است.

«سوامی رنگه ناته ننداجی» عقیده دارد که در درون انسان نیرو های نهفته یی موجود است و باید ازین نیرو ها بهره برداری شود:

— آدمیان برای بهره برداری ازین نیرو های نهفته، به ترتیب و رشد روانی نیاز مند هستند. ما امروز کودکان خودمان را از دونه نظر پرورش میدهیم: نخست، از نظر بدنی، دو دیگر، از نظر ذهنی، اما غالباً روان او را فراموش میکنیم، حالانکه روان او نیز به پرورش نیازمند است. در واقع، یکی از اساسات کار پیامبران پرداخت به روان آدمی و نیرو های نهفته در روان آدمیست.

دانشمندان هندی عقیده دارد که پیشرفتهای مادی به تنهایی، برای آدمیان خوشنودی بار نمیتواند آورد میگوید:

— انسان معاصر که پرو رده تکنالوجیست، در بند مادیات گیر مانده است. ازینرو «من» او بزرگ شده و همه جا را فرا گرفته است. این «من» در درون او قوه یی را ایجاد کرده است. این قوه سرکش و خرابگر است. باید به این قوه لگام زد. این «من» را باید مهار کرد و این کار صورت نمیتواند

گرفت، مگر با رشد روانی، و این رشد روانی نیاز مند به ترتیب و پرورش روان است.

به نظر «سوامی رنگه ناته ننداجی» هرگاه به این پرورش روانی نپردازیم نتیجه اش ناخشنودی عمیق است. همان ناخشنودی و نا رضایی که در کشور های صنعتی غرب بسیار سراغ میتواند شد. همان ناخشنودی که ده ها هزار جوان غربی را به سرزمینهای شرق آواره میسازد. خردمندی هندوستانی، گناهی را متوجه تکنالوجی نمیداند. بر عکس فکر میکند که:

— ماشین تمدن معاصر ما را ساخت. تکنالوجی تقصیری ندارد. اصلاً تکنالوجی مانند نوکر، خوب است و مثل بادار، بد، به دست ماست که تکنالوجی را چگونه به کار میبندیم. باید کاربرد درست ماشین را دریابیم.

«سوامی» عقیده دارد که تکنالوجی بیشتر از همه باید وسیله و حدت و یکپارچگی آدمیان شود. میگوید: — آدمیان برای وحدت و یکپارچگی به مفاهمه نیاز مند هستند. این مفاهمه، به سویه جهانی از راه تکنالوجی معاصر کاملاً امکانپذیر است. آدمیان برای رسیدن به خوشبختی به این وحدت و یکپارچگی ضرورت دارند. هر وقت آدمیان با

«سوامی رنگه ننداجی» با نویسنده نوشته اتا شمه مطبوعاتی سفارت هند (طرف چپ) نیز در عکس دیده می شود

هم ر و به رو میشوند، باید برای گفت و شنود مفاهمه باشد، نه برای زور آزمایی و رقابت. برای کنار لازم است عناصر و صفات نیک درون آدمی پرورش یابد و نیرو مند شود. صفا و دوستی نیرو مند شود. نفرت و دشمنی از میان برود. درباره حکایتی به خاطر دارم از زاهد معروف «رابعه»، از «رابعه» پرسیدند: «آدمهای نیک را دو ست داری؟» جواب داد: بلی، دو ست دارم. باز هم از او پرسیدند: «از آدمهای بد متنفر هستی؟» در پاسخ گفت: «فرصت نفرت داشتن ندارم.» این است نمونه صفای طبیعت — عنصری که برای خوشبختی آدمیان کاملاً ضروریست.

از «سوامی رنگه ناته ننداجی» پرسیدم: — هیچ لازم نیست که از مقابله و زور کار گرفت، حتی اگر برای به دست آوردن حق باشد؟ جواب داد: — اگر لازم باشد، باید قوه به کار برد. ولی باز هم حد اقل قوه را باید به کار برد. نباید درین امر زیاده روی کرد. پرسیدم: — اما این تقسیم جهان چه میشود؟ این تضاد اردوگاه ها را چه میگوید؟

(پایان)

ماشین تمدن معاصر ما را ساخت، برین اساس تکنالوجی — تقصیری ندارد

اصلاً تکنالوجی مثل نوکر، خوب است و مانند بادار بد است. باید کاربرد درست ماشین را دریابیم.





برای کریستین کا فمن یک رویای غیر قابل یقین بود، روزیکه برای نخستین بار در درامه «امیلیا کلوتی» در همبورگ ظاهر شد.

«کریستین» بایکفو تو مودل بنام «لسلی آلن» رسماً ازدواج نمود ولی «کریستین» تر جیح داد خود شهر را وقف پرورش دخترانش بنماید. از اینرو از محاکم امریکا اجازه گرفت که دختران باید با «کریستین» باشند روی این فیصله امریکا را ترک گفته بسوی ارو پاشناقت.

در فیصله محاکم این موضوع نیز شامل بود که مصارف تربیه اطفال باید از طرف «کورتیس» پرداخته شود و چون دلیل طلاق ذکر نشده باید مصارف کرایه «کریستین» و اطفالش «از امریکا بهر کجایی که می روند بدوش «کورتیس» باشد هم چنان تصویب شد اگر «کورتیس» خواسته باشد در هر سال چهار هفته را می تواند نزد اطفال خود سپری بنماید و یا اطفال را نزد خود بهر کجاییکه خواسته باشد با تادیه مصارف آن طلب نماید. که باین فیصله مراده بین کورتیس و کریستین و اطفالشان قایم بود دختر که ها غالباً برای پدرشان نامه می نوشتند و رسم های طفلانه تهیه و برای پدر خود بامریکا می فرستادند و بدو نیز هیچ گونه داعیه مطابق به فیصله قبلی محاکمه از هر دو طرف عمل می شد. چنانچه سال گذشته آوانیکه «کورتیس» مصروف بازی یک فیلم بود و غالب صحنه های فیلم ژوندون

دیگر شهرت و حیثیت هنری خود را بکلی از دست داد زیرا برای او مقدور نشد که فیلم ارزنده و هنری و آن چیزهاییکه مردم می خواهند تهیه و عرضه کند تا شهرت او مضمون از افول می ماند. وقتی که او در «میونشن بکمال آرامش خاطر طرر زندگی می کرد یک راپور آزاردهنده راملحظه کرد که شوهر او تصمیم گرفته توسط وکیل مدافع خود دخترهایی را که محصول ازدواج او با «کریستین» می باشد گرفته و بامریکا ببرد تا طوریکه می خواهد آنها را تربیت و پرورش نماید.

راپور توضیح می کرد که وکیل «تونی» در «سانتا مونیکا» این موضوع را تحت بررسی و مطالعه گرفته و سرانجام فیصله از محاکمه اخذ نموده که برویت آن فیصله باید دخترها نزد «پدرش» بمانند تا به بهتری آینده شان تا مین شده بتواند. این فیصله ضرر به شدیدی برو حیه «کریستین» تولید کرده و گفته است از آنجا بیکه اطفال خود را بیشتر از جانش دوست میدارد تا آخرین لحظه در قسمت دفاع از این فیصله قیام خواهد کرد و موضوع را به نفع خود بر خواهد گرداند.

جریانی در خلال ده سال :

«کریستین کا فمن» ستاره زیبا و با استعداد آلمانی در سال ۱۹۶۳ درست در فرصتیکه هجده سال از عمرش میگذشت «باتونی کورتس» هنر پیشه خوش قیافه امریکایی که بیست سال از او بزرگ تر بود در «لاس ویکاس» با هم ازدواج کردند که این ازدواج بهر طریقی بود پنج سال عمر کرد و در طول این مدت «کریستین» از شوهرش دودختر دنیا آورد. بعد از وی بسیاری از موضوعات عادی مناسبات این زوج بهم خورد و در سال ۱۹۶۸ ارشته زناشوهری شان بدست خودشان منقطع گردید. ولی «تونی» روی حسادت و انتقام طلبی هایی که خاصه اوست ده روز بعد از طلاق از

یگانه مایه امید واری وزندگی کریستین همانا دخترانش الکساندر و والگرمی باشد که با موجودیت آنها خود را خوشبخت حس می کنند

مبارزه یک ستاره سینما با خاطر کو دکانش

Christine Kaufmann

«کریستین کا فمن» می گوید با خاطر اصول با طفاش مانند شیر یست که مغلو بیت نمی پذیرد تونی پدر اطفال عقیده دارد که در آلمان دختر هایش خوب تربیت نمیشوند سرنوشت دودختر کوچک در میان اختلاف پدر و مادر شان تا کنون تعیین نشده است.



در شهر میونشن یک ستاره زیبای سینما که امروز جز یک مادر بدبخت و شکست خورده بیش نیست با تشویش و یاس زندگی می کند و هر آن از ترس اینکه مبادا دختر که های او را از نزدش گرفته و به امریکا ببرند، دل در سینه اش تکان می خورد و بقول خودش خواب و آرامش را بکلی از دست داده است دخترها چه «کریستین کا فمن» که روز گاری از ستاره های نهایت مقبول و قبول شده سینما بود اکنون فقط دلش را بدختر هایش خوش نگه داشته که این





توننی کور تیس به اتهام حمل مواد مخدره دستگیر شد.

های «کور تیس» در حالیکه دروازه زنده نگه داشته باشد. های کمپنی های فلم چه در ارو پا او بقول خودش فقط پادخترهایش وجه ر امریکا بروی «کریستن» باز دل خوش بود و این زریه ادیکه دامن بود با این وجود، او از شرکت گیر اوشده اگر دوام کند و سسر در فلم هاکناره گیری نمود و برای انجام اونتواند گندی های خود را دوباره بدست بیاورد زندگی او در یک خود یافته باشد بحیث تر جمنا ن خطر بزرگ قرار خواهد گرفت. خود را بکار شامل نمود چه او به زیرا اوصرف همین دو دختر را پنج لسان زنده دنیا تسلط داشته دارد در حالیکه کور تیس اطفال زیاد و خیلی هم خوب و روان حرف زده می دارد چه او از ازدواج اول خود «جائیت لی» دود ختر، از زن غیر شرعی خود «آنا مار گریت هنز» یک دوگانگی و از همسر و جو ده اش هم یک پسر که جمله پنج طفل شود دارد.

بقیه در صفحه ۶۳

هم چنان برای اینکه شهرت او نزد مردم مانده بتواند گالری مود های طفلانه را تدویر کرد تا از یکطرف پول بدست آورده باشد و از طرفی هم خود را در اذهان مردم

در ترکیه تهیه و فلمبرداری می شد «کور تیس» از کریستن خواست اطفال را به ترکیه بفرستد که این خواهش از طرف «کریستن» قبول و اجرا شد و مقابله چهار هفته بعد اطفال دو باره بمیونشن برگشتند هم چنان در سال ۱۹۷۲ نظر به تقاضای «کور تیس» کریستن اطفال را به لندن فرستاد و لی سه روز بعد دایه ی اطفال از لندن به میونشن برگشت «کریستن» از این جریان متحیر شد و علت باز گشت منفرد او را توضیح خواست او گفت: «کور تیس» با اطفال بسوی روم پرواز کرده و موجودیت او را در این

«سلیوا» بالحن نهایت تند بوی گفت: «وقتی شخصی مانند تو که توام با مواد مخدره در میدان هوایی لندن دستگیر و بدام پولیس می افتد مسخره تر از آن در کمره زمین چیزی وجود ندارد نخست باید خود را از تحقیر و اگر اه مردم نجات بدهی و بعدا»

در همین فرصت تیلو قطع می شود و در نتیجه «کریستن» آگاه می شود که چه بلا و مصیبتی دامن گر او گردیده است. سراپای او را لرزه ورنعاش فرا میگیرد و ششمانش آکنده از اشک می شود و یکدقیقه بعد فریاد میزند و روی صحن اتاق برادرش از هوشش در می رود.

تصمیم کریستن در برابر گدی هایش :-

«کریستن» همواره بدختر هایش «گدی گلها» خطاب می کرد و آنها را بی نهایت دوست میداشت متعاقبا دختر که ها هم بقدری کافی مادر خود را دوست میداشتند زیرا آنها با مادر خود سخت عادت کرده بودند و اینکه اکنون با «کور تیس» استند بدون شک ناراحتی های جدی دارند.

«کریستن» از اینکه بدختر هایش انگلیسی یاد داده بود خیلی متاسف است زیرا او می گوید چون آرزوی کور تیس بود که باید دختر هایش بزبان انگلیسی تکلم نمایند جداسعی کرد تا این مامول را بر آورده سازد چه او شوهر خود را به مشابه یک پیشوا احترام می کرد و سر پیچی را از ادامه و خواسته هایش گناه می شمرد و همین اکنون با وجود همین حرکت ناجوا نمردانه او، باز هم او را دوست میدارد و برایش هیچگونه آزار واذیت را روا نمیدارد. چنانچه بیاس احترام بخواسته



زمانی زن و شوهری مهربان بودند

سفر غیر لازمی می پنداشته صواب دید که او به آلمان برود. «کریستن» از این ماجرا دلخور شد و یک ناآرامی باطنی او را مجبور ساخت تا جریان را به «سلیوا» برادرش بازگو نموده و در صدد



کور تیس از ازدواج گذشته خود نیز فرزندانی دارد

مینه نه لری چه دهمدردی وې یی وېرلی .

په دی وروستی هفته کی ورته خپلی ښځی وویل چه دمیلای او ساتیری دپاره به یو ښه ځای ته لاړشو ده ورته وویل .

- ښه داده چه درخصتیو په ورځو کی کار وکړم خوچه خوافغانی وکړم او ستاسی گوزاره پری جوړه کړم (دساره اوسیلای سره یی ورته زیاته کړه) کارگر کله درخصتی ورځ لری اوکله میلوته جوړدی! ضیاده په خبره قناعت وکړ او د میلای څخه تیره شوه .

ددی مطلب دپاره سر دپنجشنبی له ورځی څخه دیوه مامور کور ته ورغلی و چه هلته څه کار و کړی دامامور دده آمره و ترکومه حده چه دیونس امر ماییزانده بدسپری نه و دیونس سره یی دیره مینه هم درلودله ده ددی دپاره چه یونس سره مرسته وکړی اود رخصتی ورځ یی په وزگار تیا تیره نه شی نود رخصتی ځینی ورځی به یی خپل کورته پیوو اودلې کار په مقابل کی به یی دیره اجوره ورکوله .

یونس دجمعی ورځ هم د هغوی کره تللی و

ضیاء به همیشه موږ کره راتله او هرڅه چه به یی په کارشو زمونږ څخه به یی وپل، دی زمونږ په منځ دیوی خور حثیت درلود اودا ددی ښه خوی و، چه مونږ ته یی رانژدی کړی وه خو ورځی دمخه هم موږ کره راغلی وه او دیر سره مشغول شوی وو .

لهوخته ما تصمیم درلود چه واده وکړم داموضوع می دی ته وپانندی کړه چه په دی برخه کی راسره دخور ولی مرسته وکړی .

زما دکور نه دیره لیری نه، په یوه کورکی مایوه پیغلای لیدلی چه می خوبښه شوی ده .

غوښتل می چه دهغی سره دمروادی بهوچه پیژند گلوی پیدا کړم ترهغی وروسته که می په زړه شوه نودواده غوښتنه به ترینه وکړم. تردغه وخته پوری ماهیڅ یوی پیغلای ته په خپل لاس داسی لیک نه و ورکړی ضیاء راته ددی جوگه شوه چه زماغوښتن لیک هغی پیغلای ته ورکړی او د هغی لهخوا ثواب به هم ماته بیرته راوړی .

دښځی نوم یی ضیاء کله وه. دا هم له عمره خوانه وه، چه سترگی او ښکلی صورت یی درلود، خوله یی همیشه دپاره لهخوږی خندا څخه ډکوه د تجمل او سینگار سره یی دیرمهینه وه، تل به تری دپودرو کریمونو او صابونونو خواږه بویونه راتلل داهم دخپله ژونده راضی اود غریبی یی ښه خوراک کاوه. نور مخ لوڅی وه خو کله کله به ښارته په چادری کی تله ددی علت دا و چه: خیالکی په خپل زړه دیونس سره واده کړی و اود خپلو وروڼو څخه ډاریدله چه گوندی به دی گناه هغه ونه وژنی .

دوی ټولو به دغه بیوزای کورنی کی دخپل ژوند څخه پوره رضایت درلود په دیره خوشحالی به یی خپلی شپې ورځی تیرولی همیشه ددوی د کورنی فضا له مینې او محبت ډکوه . زما همیشه زړه و چه د خپلو گاونډیانو سره می ورځ په ورځ د

«رازقی» نړیوال

گاونډی

ښه نیت له کبله ناست ولاړ دیره شی خوداچه یی درخصتی له ورځو می بل وخت نه درلود چه داکارو کړم او دبلی خوا می دمیلمه دقبولودپاره وړځای هم نه درلود، داوجهه دمخامخ کیدلو په وخت کی به می دهغوی سره په تش سلام علیک اکتفا کوله .

ضیاء گلی لاد یونس دښځی ژوبلی ترڅی خاطر یی هیری کړی نه وی .

یونس څوکاله دمخه په یوه ترافیکی پیښه کی، دموتږ دتصادم له کبله سخت ژوبل شوی اود یوی سترگی او پښی سلامتیا یی له لاسه ورکړی وه

په دغه ناوړه پیښه کی نژدی و چه د خپل ژوند سره خدای پامانی هم وکړی خود غریب پلار به مرسته اود خپلی مهربانی ښځی په پاملرنه له دغه بلانه بچ شو، ځکه زمونږ په ټولنه کی دکارگر سره څوک دومره

ورته گوری .

دبلی خوا د نوموړی کور دمالک خبره راسره هم امانت وه چه به لومړی ورځ یی راته ویلی و. «زه دکورد کرایي دومره محتاج نه یم بلکه دخپل گاونډی ښی گوازی او شرا فتمندانه پیش آمد ته ضرورت لرم»

هوکی زما کورنی یی له دینه هم ددغسی شرافتمندانه رویی اروزمنده ده، ځکه زما کورنی ته، دی خبری دومره نویوالی نه درلود ، خو زما گاونډیانو ته بیخی نوی خبره وه ځکه مونږ داطراف خلکو، دخپل هموع په وپانندی مینه اخلاص، همدردی، ورور ولی، مرسته او داسی نور انسانی او بیا پښتنی خصوصیتونه زمونږ پښتنی خاصه وه، داخلاقود نیموالی اوناو لتیا څخه پاک وو . دا سبب و چه په دیرک وخت کی زما گاونډیانو زمونږ دښی گوازی مرهون شول ماهڅه درلودله چه دهغوی

تردغه وخته پوری په ښار کی د گاونډیانو سره په یوه حویلی کی هیڅ اوسیدلی نه وم، ځکه چه مجرد وم اومجردو خلکو ته چاکور په کرایه نه ورکوو په ښارونو کی دقاعده وه اودا له دی کبله چه مجردان ښایی په اپارتمانو کی واوسیږی چیرته چه د گاونډیتوب حقونه نه مراعاتیږی او اخلاقی مسادونو سرته رسولو په لارکی چاته کوم قید نه وی .

دځینو خلکو سره دا عقیده وه : مجردان که هر څومره ښه خصوصیتونه ولری بیا هم داعتماد اوعتبار وړ نه دی، ځکه دغو بی کورو او درېدر خلکو یوشوم ذهنیت پیدا کړی اوتر اوسه پوری دچا دمغزو څخه وتلی نه و .

دقامیلونو په منځ دمجردو خلکو اوسیدل دځینو جنایتونو اوخیانتونو باعث کیده اودا دټولنی نارسایی وه چه هیڅوک په دی نه وو پوه چه: دی په نورو څه حق لری اونور دده په مقابل کی کوم حق لری .

دفرد اوجامعی دمتقابله مسئولیتونو څخه چه دیو اوبل په وپانندی یی هډو خبرنه وو په همدغو اخلاقی او اجتماعی حقونو او مسئولیتونو بی خبری و چه دیوی ټولنی غړی به خپلو منځونو کی بی اعتماد اود ځینو خیانتونو مرتکب کیدل .

زما لومړی خل و چه دخپلی وړی کورنی سره می په ښار کی یو کور په کرایه نیولی و مخکی له مخکی می دخپلی تجربی له مخی دا تصمیم نیولی و چه ښایی دخپلو گاونډیانو سره داسی نیکه گوزاره وکړم چه زما د کورنی په ښه حیثیت تورپکی نه شی اوچه کله دغه کرایي کور پرېږدو نویی له دی چه گاونډیان زمونږ په تلو خپهوی خوشاله نه شی داهم یوه مفکوره وه چه باید دغه گاونډیان زما دښی گوازی په اساس زما دکورنی دراتلونکو دوستانو له ډلی څخه وشمیرل شی .

په همدی سبب می هلته ددیره کیدلو له لومړی ورځی څخه دښی گوازی او ښه پیش آمد بنسټ کینېدو ، دخپلی کورنی په هر غړی بانندی می دا ټینګه هم وکړه چه دخپل اخلاقی او اجتماعی مسئولیت په نظر کی نیولو سره خپل اود گاونډیانو حقونه وپیژنی او په درنده سترګه

ما مخکی له مخکی خخه دی کارته
چمتوالی درلود هغی ته می لیک تیار
لیکلی په جیب کی پروتو نوموړی
لیک می هغی ته ورکړي .

دخپلی وظیفی خخه نوی راغلم،
دریشی می بدله کړه غوښتل می چه
بیرته زربشار ته لاړشم، نومی دماما
دزوی سره له کوره راووتلم. کله چه
دضیاء دکوټی له مخی نیریدلم، داپه
مخه راغله او په ختدایی راته وویل :
- ستا لیک می هغی پیغللی ته
ورکړي .

دی نورخه هم ویل غوښتل خوما
په خه استغنا سره دهغی نور ویل
بل وخت ته وخنډول داځکه چه دلته
می دگاونډیانو په مخکی دهغی سره
په دی موضوع باندی خبری کول
نه غوښتل خو هغه زما ددی مفکورې
خخه اگاه نه وه .

زه ورته پښه نیولی ولاړوم چه
دی وروستی خبره داسی پری کړه .
- مفصلی خبری به درته بیگانه
وگرېم .

ددی سره سم له پورېو خخه کوز
شوم .

دضیاء په دی خبره کی ډیر ښه
زیری پت و هغه چه زما دژوند سره
مستقیمه اړیکه درلودله .

زه روان وم خو سوچ می دهغی د
وروستی خبری سره مشغول او په
فکر کی می تکرارید له چه (مفصلی
خبری به درته بیگانه وگرېم) ایا دا
مفصلی خبری به خه رازونه دځانه
سره لری

دضیاء خبری خومره خوږی اوله
خوشحالی خخه ډکی وی کنه دازما
خوشبینی وه راته ښی ښکارید ی .
دغو مفصلو خبرو راته په ذهن کی
خینی مثبت اومنفی پوښتنی خلقتکولی
اودغو پوښتنو زما په زړه کی ډول،
ډول اړخونه بدلول رابدلول

ایا که مثبت وی زه به خومره بختور
یم... او که منفی وی د فکر
سلسله به می بیا دواړه ضیا ته
ورسید... ښار ته پلی روان وم مگر
روحا بل چیرته وم... ناکراری او
هیجانونو رادمخه کړی وم... زړه می
ناارامؤ... تلوار می درلود چه زر
کورته ستون شم اود ضیا مفصلی
خبری دزړه په غوږو واوړم .

کاشکی چه یوځل خومی په ډاډه
زړه اوړیدلای هم وای ... مگر ډیر

افسوس... چه هیڅکله نه ؟...
له ښار ډیر زر کورته راستون شوم
په کور کی ترهغی چه ضیا وگورم
ډیر ناارام وم دغه پټ انتظار ...
دضیاء دمفصلو خبرو اود خپل لیک
خواب خورولم... کله می په ذهن
کی دضیاء خیره مجسم کیدله او کله
په بیا هغه پیغله زما سترگو ته نیغه
ودریدله .

په کور کی له یوی کوټی پلې ته
ننوتلم، راننوتلم تراوسه لادمانښام
ډوډی تیاره نه وه... ناستی مزه نه
راکوله او په ولاړه می کرار نه کیده
فرصت می کوت چه دضیاء حال
واخلم... که یی ووینم حتی دډوډی
خوړلو دمخه ورځنی دغه مفصلی
خبری واوړم

خوتر دغه وخته کور ته لانه وه
راغلی ډوډی می په پوره تلواروخوړله
خوبیا هم دا راغله بیا می په یوه بانه
دهغی پوښتنه وکړه... بیا هم دهغی
خه پته ښکاره نه شوه... په خپله
کوټه کی می په قدم وهلو پیل وکړ
چه له چانه می واوړیدل .

یونس (سخت ټپی شویدی!)
زړه می یو سخت درز وخوړ...
او په پوره بی صبری له کوټی دباندی
ووتلم... دضیاء خبری می دگاونډیانو
په منځ کی واوړیدلی... هغه رانه
خه لیری ولاړه وه... نوځکه می ونه
کولای شو چه پوره پوښتنه ورځنی
وگرېم... بیرته کوټی ته ننوتلم...
ورور ته می وویل :

- هرکله چه ضیاء راکوزه شوه
ورته ووايه چه (زه ورسره کار
لرم .

ضیا راته په وړه کی ولاړه وه...
ورښکاره شوم زړه زیښلی...
ورخطا، سری سترگی نامرتبه وپښتان
ی ښکاریدل. پوښتنه می ځنی وکړه
- چه خیر دی خه پیښ شویدی؟
دی په داسی حال کی چه لږزیدلی
لهجه یی درلودله په پوره خواشیني
یې خواب راکړ :

- یونس بیچاره دخپل آمر په کور
کی کار کاوه بشس پری رالویدلی او
ککری یی ورته ژوبله کړیده... اوس
هغه په روغتون کی بستر دی ددی
مایوسانه خبری ډیر هیجانی وی او
زه یی زښته زیات دخپلی اغیزی لاندی
راوستلم... خوله می له خپګانه بیرته

پاتی شوه، ددی د مازیگر دمفصلو
خبرو وعده رانه بیخی هیره شوه...
دخواری ضیا شوم تقدیر دپوره تعجب
سره مخامخ کړم دځانه سره می وویل
هی کمبختی ضیا !
ماورته وویل :

کله چه روغتون ته تللی زه به هم
درسره لاړشم لږ خه وروسته راته
غږ وشو چه ضیا راته ولاړه وه
وروتم، هغی وویل :

دریشی دی واغونده !
ماهم دخپلی کورنی په سلا دریشی
واغوستله داراته په رښتیني ډیره
بیوزلی ښکاره شوه ځکه تیرماسخوتن
دی ... اوددی سره هیڅوک ملگری
نشته چه غمخواری ورسره وکړی

خسری (اصف کاکا) دنساجی په
فابریکه کی ښکار دی، بچیان یی
هم ډیر وواړه دی... هغونی هم دپلار د
کار ځای ته تللی وو... شپه او ځوانه
ښځه ... یوازی... لیری روغتون دا
پوښتنی زما په ذهن کی تیریدلی...
ایا په داسی مواردو کی زما دهنوعی
احساس بی له دی به کوم کاروی...؟
ددی فکر سلسلی په منځ کی راته
دهغی نننی ښیګنه چه زمالیک ډول
چرئت زما دپاره کړی و نیغه سترگو
ته ودریدله... هوکی دی زه دخپل
احسان مرهون کړی وم

همدا رنگه داگرده سوالونه هغه
وخت مادځان سره تکرارول چه دریشی
می اغوستله... کله چه له کوره وتلو
ته چمتو شوم ساعت دشبې نه نیمی
بجی وی زه او ضیا له کوره ملگری
سړک ته ورسیدلو دتکسی دراتګ
انتظار مو ایسته... داوخت راته ځان
پوره نااشنا ښکاریده ځکه تردغه
شیبی پوری دهیڅ پوری ښځی سره
دشبې چیرته تللی نه وم که څه هم
زموږ جوړه بل چاته څه نوی کارنه
ؤ، داچه زه وجدانا پاک اود انسانی
وظیفی دسره رسولو په خاطر ددی
سره جوړه ولاړوم نو ورو، ورو به
زړه قوت اخست ...

تکسی ته می لاس ونیؤ... خواته
می نیغ ودرید زه او ضیا ورته وختلو
تکسی په داسی حال کی چه ما ورته
لارښودله روغتون ته ورسولو په
پوښتنه ، پوښتنه مو دیونس کوټه
پیدا کړه داځکه چه یونس یی نوی
هله وروړی و .

خه وخت چه دهغه کوټی ته ور-
ننوتلو، هله بیخی کراره کراری وه،
یوازی دسایستلو اود ژوبل کسانو
دردیلي زگړوی اوریدل کیدل دیونس
بستری ته دواړه و دریدلو خودی
بیچاره بالکل له پیژندنی خخه وتلی و
سترگی یی پرسیدلی، ستر غلی یی
تک شنه او ښتی وو، په پوره سختی یی
ساه ښکته پورته کوله دسیروم ښکله
ورته د لاس په یوه رګ کی منډل
شوی وه... ښی او لاسونه یی د
چپرکت ددواړو اوږ دو بازو گا نو
پورو کلک تپل شوی وو... په ډډه
اوبستلای نه شو بسی سده پسرورت و
ګوندی عزرائیل «ع» ورته سرته ناست
اوساعت کړی وروسته یی دمرګ په
لوری یوړی ...

دده مخ، غوږونه ، خوله اوټول
وجود په سرو وینو ککړ او وچی
پری پرتی وی هوکی دده په لیدلو
سره دلیدونکی غونی زیږیده .

دده خوا اوشاته هم ډیر ناروغان
پراته وو دهغوی ځینو هم داسی حال
ؤ، زه دیونس یوه اړخ اوضیای یی بل
اړخ ته ودریدله. ضیا غوښتل چه په
کوګو وزاری دمو ظلف پرستار
په اشاره مادادی ډول ژپاته پری ښووه
ضیا هم یوازی دتړمو او رنورنو
اوبښکو په تویولو اکتفا وکړه ددغی
صحنی په لیدلو سره نژدی و چه زه
هم له پټ درد خخه ضعیف وگرېم...
یوڅو خبری می دنادارو ناجوړانو په
باره کی له خولی هم وختلی هغه چه
زما دمو قف خخه ډیری لوړوی .
دنوموړی پرستار خخه می ددغه
بیچاره په باره کی پوښتنه وکړه هغه
راته وویل :

- تر (۴۸) گړیو وروسته ممکن
خبری وکړی اوحال یی ښکاره شی .
خو کله چه مادیونس صورت ته وکتل
نود ده دمرګ شیبی راته مخی ته مجسمی
شوی او پوه شوم پرستار دضیا دزړه
دتسکین دپاره داسی وایی .

کله چه دیونس له کوټی خخه
راوتلو دپرستار خخه می هیله وکړه
چه دده سره لازمه مرسته وکړی
ځکه دا بیچاره هیڅوک نه لری
مالادا خبره پای ته رسولی نه وه چه
دده پښو ته اصف کاکا هم سری
سترگی ولاړؤ مگر اوبښکی یی نه
تویولی ماهغه ته وویل :

نور بیا

تاریخچه

بارجال گذشته جهان آشنا شوید

(پتر کبیر)

(ناپلیون بناپارت)

در سال ۱۶۸۹ بجای خواهرش سوفی به سلطنت نشست. پتر در ابتدای سلطنت برای دست یافتن به دریای آزادی که کشور او را با دوقل مرتبط کند، با دولت عثمانی وارد جنگ شد. ولی روس ها موفق نشدند.

در دوره سلطنت پتر کبیر روسیه به متصرفات چند نایسل آمد.

پتر پس از سی و شش سال سلطنت در سال ۱۷۲۵ در گذشت. سال ۱۸۰۲ به مقام کنسول دائمی

خوانندگان ارجمند و گرامی زوندون!

ما آرزو داریم در سال روان برای

پیشبرد مفکوره های ملی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، سپورتی و غیره و بر موضوعات مختلف حیاتی روشنی انداخته و میز مدور را بوجود آورده و مطالب مختلف را مورد بحث قرار داده با استفاده از مفکوره شما جوانان بر معلومات خود بافزاییم.

آدرس: انصاری واپ مطبعه دولتی مدیریت مجله زوندون

گارسون های سکی باز

همساله در حالب فرانسوی تمام گارسون های سکی باز پیش خدمت های (مینویر) در استیشن سیورت زمستانی يك امتحان سکی را تحت نظر معلم سکی سپری می نمایند.

امسال هم این امتحان در منطقه مذکور صورت گرفت.

در عکس معلم مسابقه بر ای آنها میگوید: (ماد موزل هال بخند بزنید).

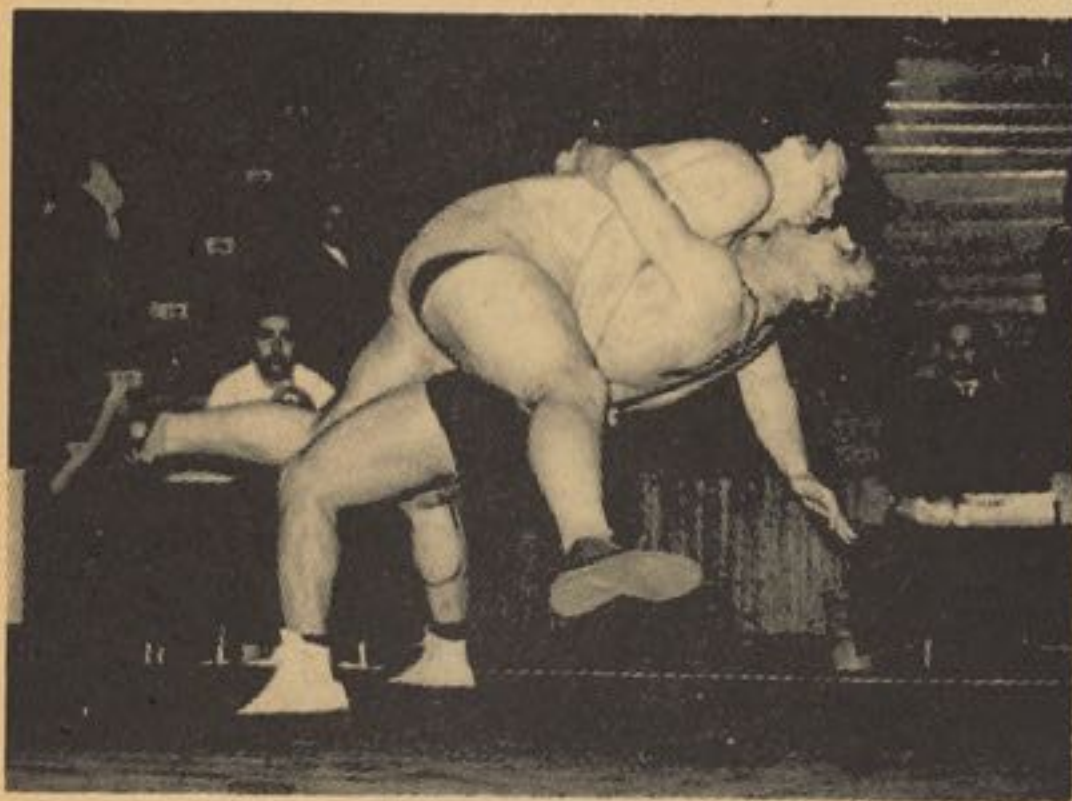
مخصوصا سعی کنید تا پلنوس های شما از دست تان نیافتند.



گارسو نهایی سکی باز

کشتی فرنگی یا گیریکو رومن

در کشور ما با این نام مسابقات کشتی با قواعد خاص جریان دارد ولی در دنیای ورزش این نوع کشتی را Greco - Roman مینامند از دو کلمه ترکیبی که مفهوم آن «یونانی» و «رومی» است چنین استنباط میشود که این نحو کشتی در یونان و روم باستان متداول بوده است. تفاوت کشتی «فرنگی» و آزاد فقط در یک نکته است و آن اینست که کشتی گیران در موقع رد و بدل کردن فنون، حق ندارد از پاها (از قسمت ران) استفاده کنند و فنون مخصوص آزاد را بکار برند. فنون کشتی فرنگی از کمر بالا تر خواهد بود.



کتاب های مشهور از نویسندگان معروف

اولیس:-

جمیز جویس نویسنده بزرگ و معاصر ایرلندی در سال ۱۹۲۲ این اثر عظیم و شاهکار مکتب جریان ذهنی را که بعنوان مهمترین و موثرترین داستان قرن شناخته شده، برشته تحریر در آورده است.

ایلیاد:-

این کتاب قریب به نه قرن پیش از میلاد مسیح توسط هومر شاعر نابینای یونان نوشته شده است. موضوع این حماسه از افسانه های ترا گرفته شده است.

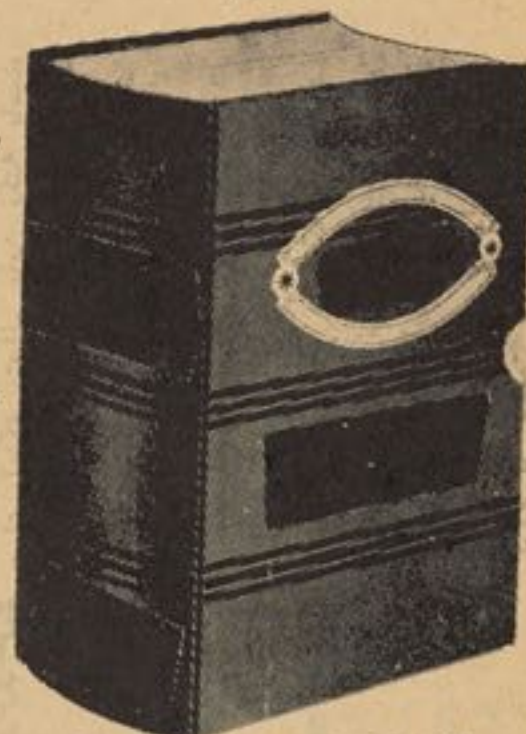
بابا گور یو:-

این کتاب یکی دیگر از آثار ربانزالک در سری کمدی انسانی است که در آن صحنه های از زندگی پاریسی بخوبی نقاشی شده است.

در جستجوی دوست

اینجانب محمد فاروق علاقه مند به تکت پوسته و پوستکارت می خواهم بابرادران و خواهران افغانی خویش مکاتبه نمایم. آدرس: لیسه حبیبیه صنف هشتم. می خواهم با کسانی که کتاب علاقه دارد مکاتبه نمایم. آدرس لیسه شیر خان کندز. محمد امین.

این جانب علاقمند به جمع آوری جوگرو عکس های سینمایی می خواهم بابرادران و خواهران درین باره مکاتبه نمایم. آدرس: لیسه نجات صنف هفتم محمد نبیل. اینجانب فضل احمد می خواهم بابرادران و خواهران خویش در مورد موضوعات مختلف مکاتبه نمایم. آدرس: شرکت برق کابل.



یگانه آموزنده و معلم کتاب است. کتاب است که مازا بر افکار و اندیشه های بزرگان جهان آشنا میسازد. کتاب مربی بی آثار و استادی است که هرگز از تدریس خسته نمیشود. و با سکوت خاموشی قادر است که ما را با رمز زندگی و اندیشه گذشته و حال و آینده متوجه گرداند اینک شهبازهای مشهور ادبی جهان را که از آثار نوابغ محسوب میشوند بصورت خلاصه خدمت خوانندگان ژوندون تقدیم میگردد.

اوژن او نگین:-

این کتاب در مدت هشت سال از ۱۸۲۵ تا ۱۸۳۳ توسط الکساندر پوشکین نوشته شد. بنظر بسیاری از منتقدین عظیم ترین کار پوشکین است. یکی از منتقدین مشهور روسی اوژن او نگین را «دایرة المعارف زندگی روسی» نامیده است.

شاعری آزادمنش در مورد اینکه چیست و بالاخره شعر چیست



شعر آئینه اجتماع است ولی شعر کلاسیک آئینه مکرر و دودزده است.

توسط علوم مثبت که کاوشگر کمیت یک قسمتی از جهان است بیان گردد توسط هنر که بیان کننده کیفیت پدیده های اجتماعی است بیان می گردد. و ازینکه شما از من بعنوان یک شاعر دعوت به مصاحبه نموده اید خواهش دارم مسئله ارقام را که هیچگونه علاقه و استعداد در آن ندارم طرح نکنید. زیرا آنچه در شعرها من بدان توجه می کنم اینست که تا چه حد احساس مرا تجلی می دهد. شاید چند شعر نتواند آنچه من میخواهم آنطور باشد در حالیکه یک شعر کوچک اگر بتواند احساسی مرا بیرون دهد ارزش صد ها شعر را دارد.

بدینصورت حساب کردن شعرهای من بسته به کیفیت شعر است نه بر کمیت ولی با آنهم بخاطر آنکه سوال شما را جوابی داده باشم همینقدر میگویم که بیشتر از دوصد قطعه شعر من در مجلات، جراید، روز نامه ها و رادیو نشر شده و اینکه چقدر به صورت عمومی شعر گفته ام باور کنید برایم خیلی مشکل است. امید وارم مرا ببخشید.

— الهام بخش شما در سرودن شعر چیست و بکدام سبک یا بند هستید؟

— آنچه در نزد من حقیقت است اینست که نمیتوان پاسخ درستی باین پرسش شما داد زیرا سوال شما بیشتر جنبه کلی و عام دارد. برای اینکه بتوانم باین نکته پاسخ دهم باید اول روشن گردد که سبک چیست؟ الهام چیست؟ و بالاخره شعر چیست؟

مصالح خام هر ادبیات و هنر در جامعه جهان و مناسبات انسان ها وجود دارد هنر با آنکه آفریننده است آفریننده نیست. این بدین معنی است که آفریننده به خاطر آن است که چند تصویر را منسجم کرده با کیفیت تازه بوجود می آورد.

بسامان زندگی با درد های خود و دیگران در من چنان اثر گذاشت که مجبور شدم مجرای بیایم تا بوسیله آن درد های خود را تسکین دهم. از اینجا بود که این انگیزه شد تا شاعر باشم ولی بعد ها احساس کردم که.

شعر تنها وسیله ابراز درد نیست بلکه داروی درد نیز است.

یعنی با آنکه افساگر است ترمیم کننده است، هم نیروی انهدام دارد و هم نیروی اعمار. ازین گفته خود نتیجه می گیرم که مشوق من کسی نبوده بلکه (چیزی) بوده چیزی بوسعت یک جهان با تمام کمیت و کیفیت آن البته شعر من نتوانسته تا بدین حد جهان نمایی کند ولی بهر صورت همین چیز بزرگ مشوق من بوده است.

تاحال چند پارچه شعر سروده اید از آن جمله چند پارچه شما انشیر

محمد عاقل بیرنگ گوهدا منی شاعر یست خوش مشرب، آرام و متفکر. وی در مسیر طوفانی حوادث روزگار هرگز سرد و خاموش نشد و متولب بسخن گشود.

شاعر یکه برخی از عمر خویش را بادر دورنج صرف شعر و شاعری نموده همه بنام او اشنایی دارند شاعر شیو او دل انگیزش بارها در لابلای مجلات روز نامه ها و جراید منتشر گردیده هر پارچه شعرش خواننده را جذب میکند.

بیرنگ فعلا آمر کتابخانه وزارت پلان است وی رادر کتابخانه ملاقات کردم.

او خیلی با صمیمیت حرف میزد قامت متوسط دارد چشمان پر فروغش از تأثر و اندوه عمیق وی حکایت میکرد.

وقتیکه ازش پرسیدم از چند سال به اینطرف شعر میسرایید. لحظه بفکر فرو رفت نگاه اش را بسطح زمین دوخت مثل اینکه از زوایای اندیشه اش پاسخی برای سوالم جستجو میکرد بعدا نگاه خویش را به چهره ام پاشیده گفت.

بعدها را نمیتوانم بگویم چه استقبال شده است؟ دوستان مرا نیرو و انرژی بیشتری در این راه می بخشید ولی در زمان آغاز کارم فقط محیط پریشان و نا

— فکر میکنم جواب این سوال اندکی برای من مشکل باشد چه من از زمانی که توانستم دست چپ و راست خود را بشناسم احساس لطیفی از آنچه با آن مقابل میشدم در خود می یافتم. این حالت ادا می داشت تا اینکه یک روز نمی دانم در کدام سال بود متوجه شدم چند ورق را سیاه کرده ام. وبعد از همین روز ها بود که دوستانم مرا شاعر خطاب میکردند. تا واقعیت چقدر این نکته را ثابت میکرد. بهر صورت بخاطر آنکه جوابی برای این سوال شما داشته باشم میتوانم بگویم سال ۱۳۴۵ آغاز کار شعر و شاعری من بود.

مشوق اصلی شما در سرودن شعر کی بوده؟

— بنظر من اگر عوض (کی) (چی) می پرسیدید بهتر بود زیرا از آنجا که بیادم می آید هیچکس مرا تشویق به شعر گفتن نکرده است. البته

دینکه سبک چیست الهام

چیست سخن میگوید

آفریننده نیست بخاطر آنکه چیزی نمیتواند بیافریند که قبلا مصالح خام آن وجود نداشته باشد.

بدینصورت میتوانیم چنین بگویم که سبک ها با آنکه ظاهرا انواع مختلف دارند در مجموع بدو صنف تقسیم میگردند یکی آنکه بر واقعیات متکی است و دوم آنکه بر ذهن مجرد و نا ارتباط با واقعیت متکی میباشد یعنی (ریالیسم و ضد ریالیسم).

آیا مراد شما از سبک سبکهای شعر فارسی است یا مکتب های ادبی. ولی بهر صورت همه این سبک ها و مکتب ها همانطوریکه توضیح دادیم بدو گروه منقسم میشود. ولی آیا تمام مکتب های غیر ریالیستی یک چیز اند؟؟

نه! زیرا با آنکه محتوی هم رنگ دارند فورم و لباس شان ظواهر گوناگون دارد. سمبولیسم، سور-ریالیسم، رمانتیسم، وایسم ایسم های دیگر با آنکه متکی بر ذهن مجرد انسانی است زبان های مختلف بیان همان چیزی است که ضد ریالیستی اند. و روی همین اصل است که میگوییم این مکتب هافقط رنگهای مختلف یک تابلو می باشد.

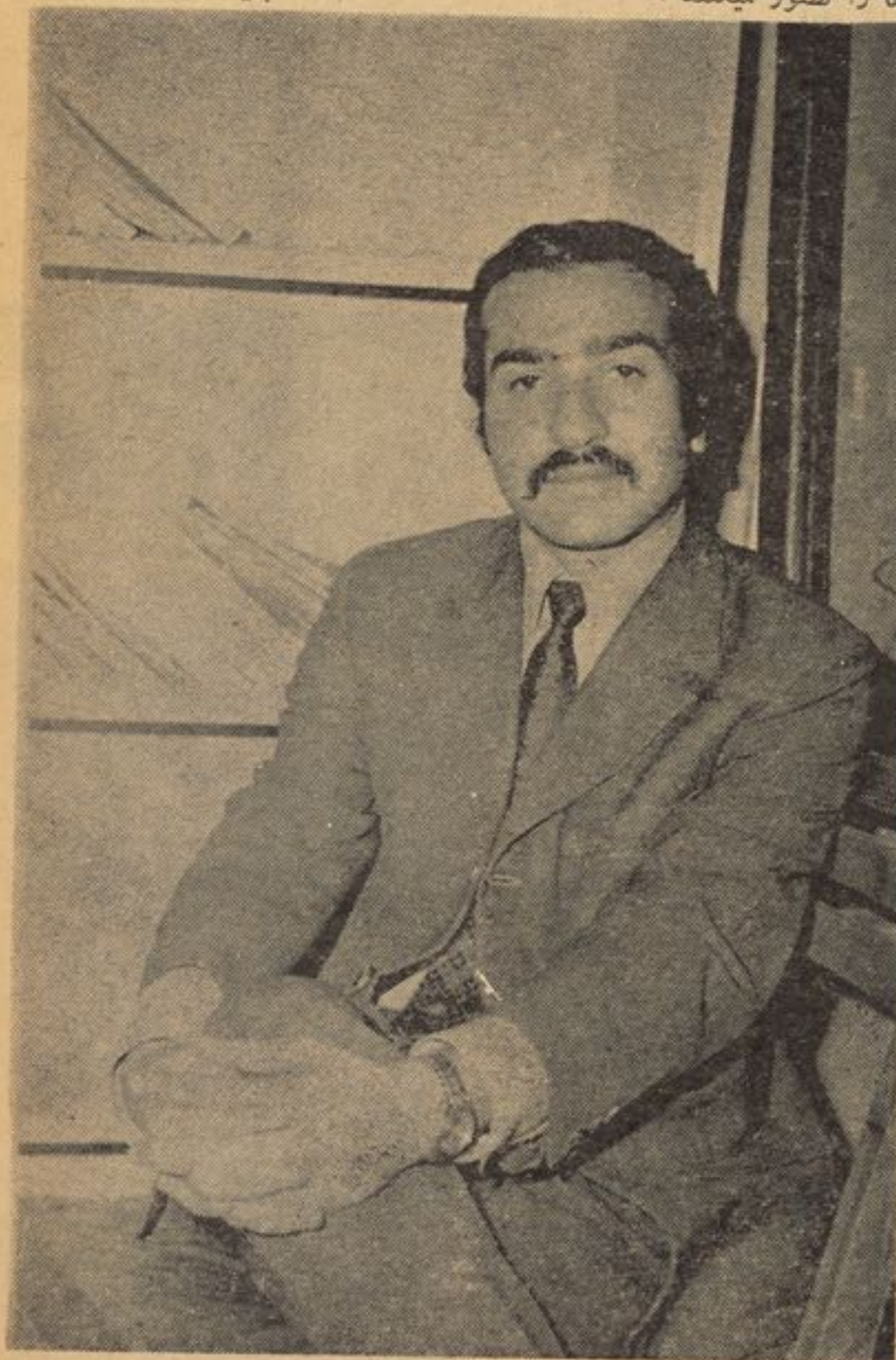
الهام چیست؟ انسان در محیط زندگی میکند با پدیده های مختلفی سروکار دارد بدانشها نیاز دارد و وابسته است و چون با آنها است طبیعتا افکار و حسیات او نیز با آن مطابقت پیدا میکند ولی رابطه این پدیده ها نمی تواند در هر لحظه استوار با ذهن او باشد بدینصورت ضرورت او را و میدارد تا به آن چیزی بیاندیشد که با او در شرایط معین و زمان معین ارتباط دارد. در همین جریان است که ذهن انسان بنا بر ضرورت در جستجوی آنست تا پدیده های دور و پیش خود را تصویر کند و برای خود با کیفیت تر منسجم تر و تپیک تر از واقعیت سازد. تلاش

نتیجه می گیریم. شعر در واقع نوعی از انعکاس محیط در ذهن انسان است انعکاسی که لطیف تر و تپیک تر واقعیت را تجلی می دهد. حال می آئیم بر آنکه جواب دهیم پرسش شما را.

اگر قبول کنیم که شاعر هستم باید تذکر دهم که من نیز نقطه و صلی بین شعر خود و واقعیت محیط خود می باشم و بدینصورت معلوم است که الهام بخش من چه است. الهام بخش من شعر دیوان های زمان زده شاعران قدیم نیست دیوان های مرده و متحجر که فقط میتوان آنرا سنگ گور های شاعرانش دانست الهام بخش من شعر طاعون زده شعر سازان و شعر بازان به اصطلاح نو بردار نیز نیست آنانیکه بجای حساب ابجد قدیمی طول قد و کمر هرجا می ها را تصور میکنند.

الهام بخش من واقعیت و محیط زنده و تپیکر زندگی من است بدانچه ضرورت دارم و دارم بدانچه باید داشته باشم و داشته باشیم بدانچه باید به آن برسیم و برسیم در مورد سبک خود باید بنویسم که من ازین ایسم ها و سبک های قدیمی (وخصوصا آنکه بدین سبک ها پایبند گردم) بیزارم البته این بدان معنی نیست که من هیچگونه قواعد تعهد و التزام را نمی پذیرم بلکه من میترسم چنان در این تشریفات گیر شوم که آنچه باید بیان گردد در درجه دوم قرار گیرد.

من همان طوریکه توضیح دادم فقط ریالیسم را مکتب و سبک اصولی و درست میدانم و اگرچه میدانم بعضی ها آثار ریالیستی را قالبی ضد هنری و شعاری میدانند ولی بقیه در صفحه ۵۹



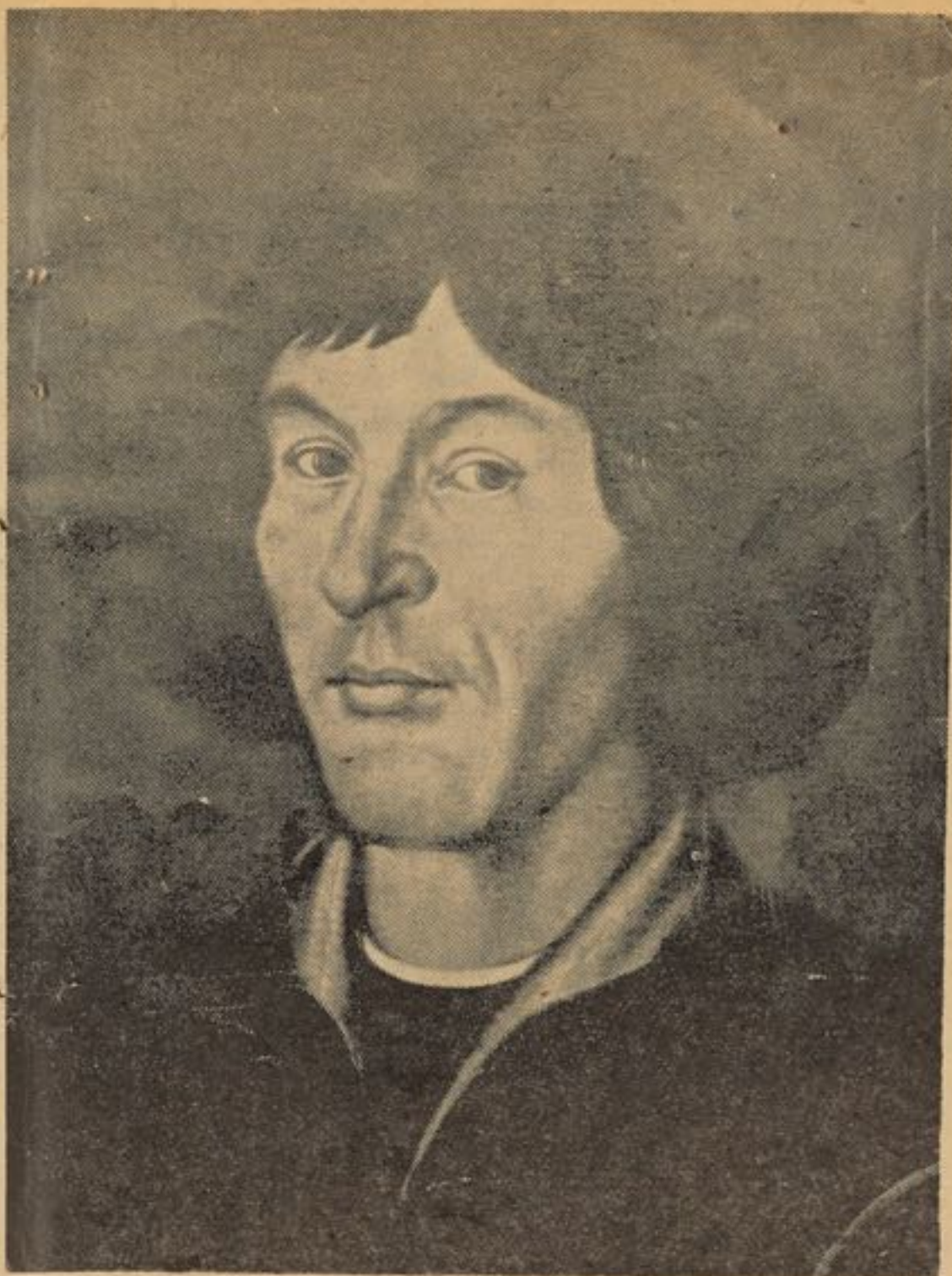
بیرونک: شعر را به نظر من باید از تلاسیک بودن و آزاد بودن آزاد کرد
صفحه ۱۷

ترجمه ص رهپو

به مناسبت سال بین المللی کپرنیک

نیکو لاس کپرنیک

۱۴۷۳-۱۹۷۳



کیهان دور، برگرد آن می چرخید به موزیم تاریخ سپرده و زمین رابجای که در خود آن بود، یعنی سیاره گردنده بدور آفتاب، قرار داد. این بذات خود نظریه تحولی بود که تمام اساسات ستاره شناسی قبلی را، درهم ریخت.

نظریه نوین کپرنیک، نقطه چرخشی را در تاریخ پر تلاطم دانش ساخته و شاهراه طولانی انکشاف های جدید را، نشان داد، این حادثه از جمله پدیده های نادر و شازی است که در طی قرون متمادی فقط یکبار بوقوع می پیوندد. امروز که بشریت با گام های فراخی راه کیهان را در پیش گرفته است، اثر نظریه تحولی کپرنیک، این غول دانش ستاره شناسی را، در جای پای آن دیده می توانیم.

نیکولاس کپرنیک، بتاريخ نهم فروری سال ۱۴۷۳، در شهر تورن، کنار دریای خروشان وستولا دریک خانواده شهر نشین پا به عرصه وجود گذاشت.

در سال ۱۴۹۱ کپرنیک برای ادامه تحصیلات راه شهر سراکورا که در مصب دریای وستولا موقعیت داشت، پیش گرفت. در زمان کپرنیک شهر سراکو نه تنها حیثیت پایتخت پولند را داشت بلکه آنجا مرکز تجارت صنعت و دانش بحساب می رفت. در همین وقت، کراکو مرکز روشنفکران پولند بوده و در آن به شدت صدای ناقوس آواز کاروان تند رنسانس، بگوش میرسید که خود خبری از فرارسی دنیای جدید به همراه داشت.

نمای از پوهنتون کیراکو و تپه کلیسای فر مپورگ

تمام بشریت علاقمند به دانش، امسال محافل بخاطر بزرگداشت پنجمین سالگرد تولد نیکولاس کپرنیک، ستاره شناس سترگ پولند، کاشف و بنیان گذار دانش عیث جدید، ایجادگر نظریه «خورشید مرکزی»، برپا میکنند. وی با ژرف نگری خاصی که داشت نظریه «زمین مرکزی» بتلیموسس راه که به اثر آن زمین بحیث مرکز نظام کیهانی بحساب رفته و همه موجودات

از زیر پنجه های پیکر تراش نامی ویت ستوز، در کلیسای سنت ماری در کراکو، بیرون آمد نمایا نشده آن بود که، نور جدیدی در دل شب ظلمانی قرون تاریک، راه یافته و در آن تصویر زنده انسان این

سر آغاز رنسانس این دور، تجدد دانش، با خود فلسفه نوینی را به همراه آورد که با اثرناکی آن، سرنوشت در بسته انسان که مانند قلعه های هر بر چوبارو قرون وسطایی بیرون راه نداشت، در مسیر جدیدی افتاده و با خود روح نقادانه ای را به همراه آورد که بر همه آنچه که قبلا در محدوده نقدش قرار داشت، محک زند.

گهواره این تازه آوردها ایتا لیه بود. ولی هنگا میکه افکار مدرسه وار شمال آلب، هنوز با قدرت هرچه بیشتر تسلط داشت، نور تجدید و نوگری از ورای کوه های آلب بر زادگاه کپرنیک با درخشش هر چه بیشتر تابید. با وجود یکه افکار مدرسه یی قرون وسطی با همه دیربایی شان بر آنجا تسلط داشت ولی صدای جرس کاروان نوگرایی و ایده های انسانی از دور جان گوش های شیفته دانش را، نوازش میداد این آهنگ بخوبی از نظریه های سیاسی جان استرو روگ، از معماری نوو پیکر تراشی جدید شنیده میشد. قربانگاه معروفی که





نمای از شهر سورن زادگاهی کپرنیک

گفتار نرمی نوشته و حتی تذکرات داد که نظریه تحولی جدید کپرنیک يك نظریه خیلی واقعی و ژرف تمام کاسناف نبوده و می‌توانند در بعضی موارد شانه به شانه علم هیئت بتلیموس حرکت کنند. به این ترتیب اندرس اوسندر کوشید تا بر آتش تعصب روحانیون خشك مغز کلیسا، آب سردی زده و از اثر ناکی تیوری انقلابی کپرنیک در ساحه دانش ستاره شناسی، بکاهد. کپرنیک موفق شد. تا چاپ مکمل رساله اش را قبل از ترك این دنیا بدست آورد ولی در مورد پیش گفتاری که اوسندر بر آن نوشته بود، خیلی نا راضی و غضبناك معلوم میشد.

با وجود این پیش گفتار نرم و ملایم، روز بروز شعله های غضب مخالفین تند تر زبانه کشید. جای تعجب این است که بسیاری از جداول بقیه در صفحه ۶۱



قر بانگاه ساخته شده تو سظمعمار مصروف و یت شتوس

که آفتاب ساکن، و زمین این بار بر صبور انسان، حرکت می نماید! رساله تحقیقاتی کپرنیک، این نقطه چرخشی در دانش ستاره شناسی در سال ۱۵۳۰ همراه با تیوری متحول اش بپایان رسید. خبر رساله جدید کپرنیک بخارج مرز های پولند درز نموده و علاقمندان زیاد، منتظر چاپ آن بود تا ببینند که وی چگونه ادعایش را بر کرسی ثبوت نشانده است.

برای سالیان زیاد کپرنیک از ترس کلیسا جرأت چاپ رساله اش را ننمود. حتی در نامه ای که در مورد کتابش به پاپ پاول سوم نوشت و در آن کتابش را بنام او هدیه کرده بود چنین نوشت: « ترس ناشی از عدم درك نظریه جدید ستاره شناسی ام، جرات چاپ و نشر این رساله را از من سلب نموده است ».

ولی بالاخره اصرار دوستان و انشمندان علاقمند به دانش ستاره شناسی، مخصوصا تشویق های رھتیکوس و تاید من گبی، اسقف شلمنواو را جرات بخشید تا دست به چاپ و نشر رساله اش بزند. چاپ رساله « تحول عمیق » به سال ۱۵۴۲ در نورمبرگ شروع شد. ناشر کتاب، اندرس اوسندر از ترس علمای مذهبی ملانقطی بر آن پیش

موجود در بند گذشته، پر ر نك تر می گردد. در نظر کپرنیک آ هسته آ هسته دانش زیبای ستاره شناسی، مقام ارشمندی بدست آورد. او به اثر مطالعات ژرف در آثار تحقیقی گذشتگان دانش ستاره شناسی، با هسته تیوری « خورشید مرکزی » رسید. ولی گذشتگان مساله را از دیدگاه دیگری غیر از کپرنیک، می نگریستند.

در سال ۱۵۰۳ کپرنیک به پولند باز گشت. در اوایل با مامایش اسقف و اتزاد در قلعه لیدزبارك بحیث منشی و طبیب شروع بکار نمود. اینکار دروازه های سیاست و امور اداری را بروی او باز نموده و در مسایل مهم شهر وارمیا، که در آنوقت بحیث پایگاه مسحکم شهزاده نشینان تیو تونیک، بحساب میرفت، داخل شد.

بعد از مرگ مامایش در سال ۱۵۱۲ به جانب فرامبورگ رخت سفر بسته و تا آخر عمر در آنجا اقامت گزید. کپرنیک تمام حیاتش را برای حل مشکلات کشورش وقف نموده و از آن جمله سعی می نمود که انرژی بیشترش را برای بسط و گسترش دانش بکار ببرد. ولی با وجود درگیری با حوادث نا خوش آیند، لحظه ای از عمرش را در خارج از دنیای دانش نمی گذراند.

با این همه سرگردانی ها و اشتغال بهوظایف متعددی که داشت، توانست تا خطوط روشن تیوری « خورشید



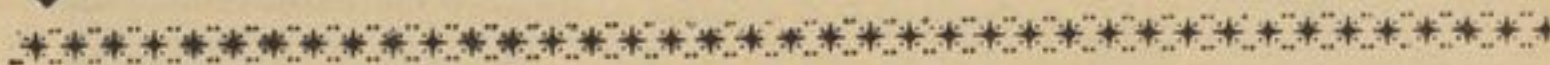
بازار عمومی و کلیسای سنت ماری

کلیسای فر مو برک

صفحه ۱۹

در قرن چهار دهم

بعد از دلپ کمار

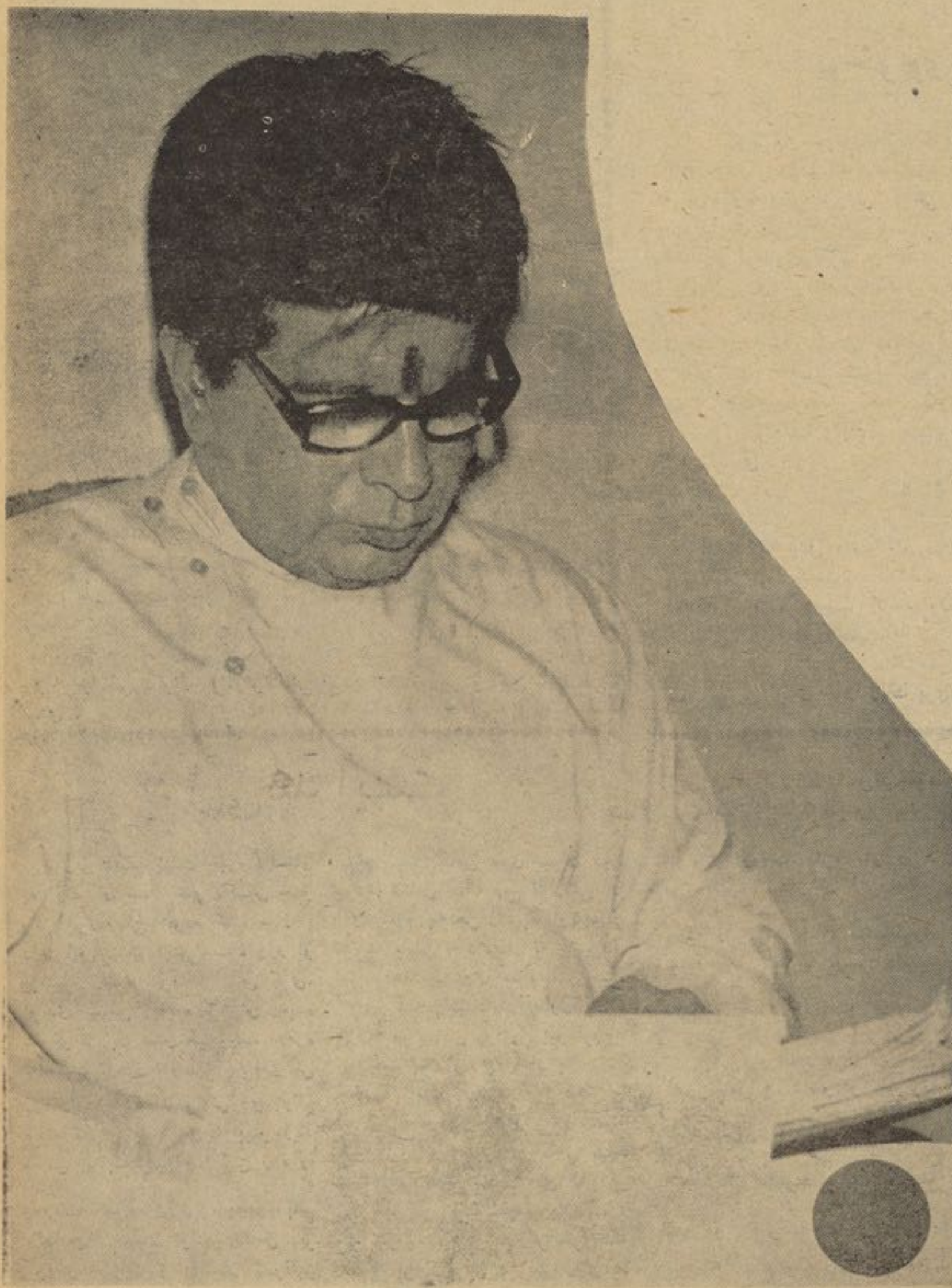


کی؟



دلپ کمار هنر مند و زنده هند
میخواهد برای همیشه از عالم هنر
کناره گیری کرده و بسیار امریکا
گردد در این روز ها بسیاری از مردم
از خود این سوال را می کنند چرا
دلپ کمار می خواهد هند را ترک

دلیپ کمار هنرمند توانای هندسیخو اهد از عالم سینما گناره گیری نماید



گفته عازم امریکا شود اگر این موضوع به حقیقت پیوندد در این صورت کدام يك از هنرمند سینما جای دلیپ کمار

را خواهد گرفت؟ و همپایه دلیپ کمار خواهد بود؟ جواب این سوالا ترا آنوقت داده می توانیم که راجع به

هنرمندان معروف ورزیده اطلاعات کافی حاصل نمائیم اینك در باره چهار چهره معروف سینمای هند مطالبی تقدیم می کنیم.

اشوك كمار، راج كپور، دیوانند

و همین دلیپ کمار این چهار هنرمند توانا هر کدام با هنرمندی خاص خود در دل مردم جای دارند و هر کدام

هزاران خاطره خواه در داخل و خارج هند دارند اشوك كمار تصادفاً به

عالم سینما کشیده شد از آنجا نیکه اشوك كمار از استعداد خارق العاده برخوردار بود و فیلم های دوران جوانی او که در آن هارول هیروی فیلم

را ایفا کرده عبارت اند از گنگن، بندهن، جیولا، قسمت، گل بکاولی، کهلاری، همایون محل، سما دهی، وستگرام

می باشند امروز در نقش های دوم و سوم ظاهر شده در فیلم دیدار اشوك كمار در مقابل دلیپ کمار به حیث

هیرو ظاهر شده که رول داکتر چشم و شوهر نرگس را داشت لیکن دلیپ كمار نقش يك نوجوان فقیر را ایفا می کرد این فیلم وقتیکه بر روی پرده

سینما آمد همه دیدند که اشوك كمار با آنکه نقشش را با مهارت اجرا می کرد لیکن مقابل دلیپ كمار ناچیز معلوم می شود.

بقیه در صفحه ۵۸

شماره ۳

دېوډی تال

د ویا ند (ناطق) فلم هنر!

یو څو نوی فلمونه!

دادی یو څو نوی فلمونه په لویډیو ملکونو کې جوړ شوی چه دخو را زیاتی پاملرنی وړدی. یولدهو فلمونو نه دانگر یزی هنر مند اثر دی چه د «هیلتز دژوند وروستی لس ورځې» نومیری دغه فلم چه انیود کونچنی جوړ کړیدی خورا دزیاتی پاملرنی وړ گر څیدلی دی. پدغه فلم کسی دانگریزی لوبغاړی لک گینس دهیتلرول لوبولی دی.

په زړه پوری خوداده چه الک گینس په فوق العاده توگه داوار دهیتلر نقش لوبولی دی. الک گینس پخوا تردی د عربستان دلارنس او «یتیم» نومی فلمونو کې برخه اخیستی ده.

ددغه ستر هنرمند په خوا کسی دایتالوی هنرمند آدلفو چلی نوم هم ځلیری. دهغه هنرمند نوم چه په ډیرو پولیسی فلمو نو کې څر گند شوی دی. پورتنی فلم دنداری لپاره چمتو شوی اوڅو رازیات دپا ملرنی وړ گر څیدلی دی.

• • •

یوبل فلم چه پدی وختو کسی امریکا نیانو جوړ کړیدی ډیره پاملرنه یی جلبه کړیده دغه فلم چه گلداستون جوړ کړیدی «هغوی یواځی خپل ملکات وژنی» نومیری جمیز گلداستون ددغه فلم په جوړښت کې خورازیاتی ستونځی گاللی دی. جمیز گارنر، پیترا فورداو اکا ترین راس ددغه فلم ځلانده څیری دی. دادی دافلم اوس اوس دندار ری لپاره اینودل شوی اولکه چه ویل کیږی خورا زیات بری ورپه برخه شوی دی.

• • • • •

وگر څوی اوداد ټولنیز تکامل نتیجوه او ټولنی دغه پانگه موږ ته دپوهنی دانسان بیولوژیک تکامل را ټلونکو له لاری راکړیده. او انسان له پخوا

نسلونو ته د وراثت سره صور ت مومی. یعنی دانسان ځان دغو بدلون چه دهغه د پاینیت لپاره متناسبوی دژنو او د ځان ته ورته موجود د تولید او پیدایښت سره ترسره کیږی.

او ژبه پدی لړ کې راځی. اودانسان ټولنیز تکامل هم راتلونکو نسلونو ته دژبی په وسیله ترسره کیږی. او پدی حساب هغه څه چه مونږ یی نن دتمدن او پوهنی په نامه لرو هغه د میلیون هاو کلونو مبارزوی نتیجوده چه انسان کړیده.

د هغو کسانو لپاره چه دگونگی «صامت» فلم وختونه وریا دیږی دغه ټکی ته تو چه ډیره داریانی وړده چه اوس ویاند فلم دگونگ فلم په اندازی عمر کړی دی سره لدی چه ویاند فلم له پیدا کیدو څخه لا دیږش کاله ندی تیر شوی داسی تر نظر راځی چه پخوا هم دغه ډول فلمو. حال داچه گونگ فلم د تیروخت په لړو کې ورک شوی دی او د عتیقه او لرغونو شیانو په ډله کې شمیرل شوی دی. ویاندو فلمونو په دوه دری کلونو کې گونگ فلمونه له ډگر نه وشړل او هم هغه مخالفتونه چه دویاند فلم په مخامخ پراته وو، ژر تر ژره له منځه ولاړل ویاند فلم په کال ۱۹۲۹ کې په خپل ځای، ځای په ځای شو او له هغه وخته تر اوسه له ویاند فلم سره یو نسل روزل شوی دی. دویاند فلم بشپړ تیا او تکامل تر گونگ فلم چټک و. ویاند فلم په حقیقت کې دخو ډوله هنرونو یوه گډوله ده.

او داسی دغه ډله فلمونو گونگ فلمونه تر اغیزی لاندی نیولی دی چه هېو د چانه پیاد کیږی او اوس اوس هسی یو تصور قدری ترینه لری او بس خو په هر حال صامت او گونگ فلمونه هم چه د سینما د هنر د پلار گریفت له خوا جوړ شوی دی دومره ستر ارزښت لری چه هیڅوک ترینه انکار نشی کولی. که څه هم چه ویاند فلمونه خورازیات دود یدلی دی او نن دنړی په سویه یوا ځی دگونگو فلمونو نسخی په سینمایي موزیمونو کې ساتلی کیږی.

• • • • •

د ژبی پیدایښت

د ژبی دپیدا یښت خبره دانسان په ژوند کې سمه نشو ټاکلی خو وگر پیزندونکی (مردم شناسان) دژبی پیدایښت د پنځه سوه زرو او یوملیون کلونو ترمنځه اټکل کوی. نو پدی اساس ژبه یوه لرغونی پدیده ده خو د ژبی نقش هیڅوخت دومره له اهمیت نه ډک نهو لکه چه پدی لس زره راوړوسته کلونو کې دی. وگر پیزندونکی عقیده لری چه بیولوژیک تکامل او بشپړتیا په لس زره وا وروسته کلونو کې ډیره پخوه، خو بالعکس د انسان ټولنیز تکامل ډیر گړندی او چټک د انسان ټولنیز تکامل ترزیاته حده پوری دهغه د

درباب نغمی

هر مطرب چه غوی تو کا درباب
 په داتاو کی زمازده کاندی کسبا ب
 چه سامع نی په نغمه په ترانه شسم
 دیوانه شدم گریوان خیری هست خراب
 هم نی تار هم نی گفتار همی اثر کا
 چه هیخوک نی نه طاقت لری نه تاب
 یو نی ساز بل نی اوازوی دلنیتیو
 درسم شعر پری آغاز کری انتخا ب
 خلورم نی یو ساقی له خنگه کببینی
 چه مخی نی نه آفتاب وی نه مهتاب
 دا خلور واره فتنی په خلور کنجه
 او پنخم صبرا حی د می نسا ب
 شپرم وخت د بهار اووم خوانی وی
 اتم شغل د کتا ب نهم ربا ب
 چه دا هومره افتونه سره قول شی
 نوخوک خرنک خینی کاندی اجتناب
 چه دا همی دلبران پری اثر نه کا
 یا به دیو یا به دیوار وی یادوا ب
 را خرگند به شی پرهمیز دهر همیز کارو
 که قادری په شامندو په شراب
 دریا زهد عذاب دی هم عتاب
 زه رحمان له ریا زهد پناه غواهم
 رحمان بابا



ماتی خنی

نور به مخ په آینه برابر نکړم
 نه به دواړه سترگی توری به رانجه کړم
 نه به سپین لاسونه سره کړم به نکړیزو
 نه به نور به رمنځ سازدسر ویستنه کړم
 نه به ماتی ماتی خنی به مخ پرېږدم
 نه به لاندی باندی لب په پا نو سره کړم
 چه دمینی یاری نشته چه نی گوری
 د صورت سینگار و کوم یوه ته وکړم
 درست صورت می سری لمبی شی شنی ډوډی
 چه دخیل مین دمینی راز په زړه کړم
 که ژوندون ترهر څه خوږدی به جهان کتنی
 اوس بی یاره به ماتریخ شه زه نی څه کړم
 هغه یارچه چیرته دی خوشحال دی اوسی
 دی دی خپله خوشحالی کاغم به زه کړم
 (خوشحال ختک)

خوښ یم

همی رنگ له دی عالمه تنها خوښ یم
 چی مدام لکه وحشی په صحرا خوښ یم
 ترهغه چی خشک تینت د ساحل وینم
 لکه موج آواره په دریا خوښ یم
 چه شپه نی له لقمی و بی مکس شی
 کله زه دهغه چا په صلا خوښ یم
 چه به شان د آفتاب نه وی گرم رویه
 ستا په سترگه په سایه دهما خوښ یم
 چه په قیدنی د نفس کړم لکه زرکه
 تر دا همی خندا زه په زړا خوښ یم
 که بیدار لکه تصویر له خوابه نه شو
 په داحال له خپله بخته (شیدا) خوښ یم



در مذاکرات قاهره «روبرت منزیس» از روی میز به سوی ناصر خم شده ابروهای انبوهش بلند رفت و غریب: «آقای رئیس جمهور، سربازدن شما از پذیرفتن يك اداره بین المللی برای کانال سوئز، آغاز دشواریها خواهد بود» ناصر بیدرتنگ دوسیه اش را که روی میز بود، بست و گفت: «شما مرا تهدید میکنید بسیار خوب بمن کا رم تمام شده است. دیگر مذاکره یی وجود نخواهد داشت همه چیز به پایان رسید.» «منزیس» بسیار سرخ شده و وزیر خارجه حبشه کوشید و وضعیت را آرام سازد.

سیمای جمال عبدالناصر

مرا میترسانید.

روز پنجم سپتمبر، رئیس جمهور درماتیل بالا مس دعوت شا می ترتیب داد. این کاخ، پیش از انقلاب به کاای ملک فاروق و ولید مصر محمد علی تعلق داشت این کاخ تسو سط درختهای بسیار شکوهمند کهنه احاطه شده است. متریس هنگام صرف شام درباره شماره این درختها و زیبایی آنها سخن گفت. وی تمام افسو نش را به کار برد و رئیس جمهور را سرگرم ساخت. اواز ناصر پرسید:

«شما گاهی چرچیل را ملاقات کرده اید؟»

ناصر جواب داد:

«نی، ولی برای من مردی قابل ستایش است.»

«متریس» پرسید:

«گاهی سخنرا نیش را شنیده اید؟» ناصر بار دیگر جواب داد:

«نه.»

متریس گفت:

«میفهمید من به حیث بهترین مقلد چرچیل شهرت دارم.»

درطول صرف غذا متریس درگوش

ناصر نجوا میکرد و همه میپنداشتند

که در باره مسائل مهم مربوط به

کانال صحبت میکنند، اما در حقیقت

متریس یکی از سخنرا نیهای چرچیل را تقلید میکرد. او همچنان از برنارد شاو و جنرال اسموت تقلید کرد. او درباره مسائل جدی گپ نمیزد فقط برآن بود تا ناصر را افسون کند و رئیس جمهور وی را مردی دوست داشتنی یافته بود.

«ناصر» و «روبرت منزیس» سومین دور مذاکراتشان را به روز پنجشنبه ششم سپتمبر، انجام دادند.

«متریس» برین استدلال ایستادگی میکرد که برای به کار انداختن کانال سوئز يك اداره بین المللی به میان

آید. اما ناصر برین مبنی که این امر شکل دیگری از امپریا لیزم است از پذیرش نظر وی سرباز زد.

«متریس» از ناصر پرسید که چگونه این اداره بین المللی شکل دیگری از امپریا لیزم خواهد بود. نا صر جواب

داد که هرگاه پس از ملی ساختن کانال، يك اداره بین المللی را به کار بگذارم، این اداره به حمایت

نیازمند خواهد بود. و این نیروی حمایتی

از بیرون می آید. بدینصورت، مصر

بار دیگر به دست سربازان خارجی

میافتد.

«متریس» استدلال ناصر را

نپذیرفت و اصرار داشت که يك

اداره بین المللی همه دشواریها را

از میان بر میدارد. پاسخ ناصر به این گفته ها این بود: «شما فکر میکنید که يك اداره بین المللی همه دشواریها را از میان خواهد برداشت، ولی به نظر من يك اداره بین المللی آغاز دشواریها خواهد بود.»

«متریس» از روی میز به سوی ناصر خم شد. ابروهای انبوهش بلند رفت و غریب: «آقای رئیس جمهور، سرباز زد شما از پذیرفتن يك اداره بین المللی، آغاز دشواریها خواهد بود.»

ناصر بیدرتنگ دوسیه اش را که روی میز بود، بست و گفت: «شما مرا تهدید میکنید. خیلی خوب، من کارم تمام شده است. دیگر مذاکره یی وجود نخواهد داشت. همه چیز به پایان رسید.»

«متریس» بسیار سرخ شد. وزیر خارجه حبشه کوشید وضعیت را آرام سازد. او گفت که آقای «متریس» فکر خودش را به شکل

بدی ارائه کرده ولی به هیچصورت منظور وی تهدید نبوده است. وزیر خارجه سویدن نیز کوشید تا آرا مشی ایجاد کند. نماینده امریکا نیز

استدلال کرد که گفته های «متریس» معنای تهدید را ندارد. «متریس» که سخت نا راحت شده بود، بوزش

خواست: «من متأسف هستم. منظورم تهدید نبود.»

اما رئیس جمهور نرم نمیشد

و بسیار خشمگین بود: «گفتن این

سخن که نپذیرفتن يك اداره

بین المللی از طرف من، آغاز دشوار

ها خواهد بود، واضحا تهدید است.

و من تحت شرایط تهدید آمیز مذاکره

نخواهم کرد.»

و این پایان ما موریت «منزیس» بود. ما موریتی که نا کام به سر رسید. این ما موریت محکوم به ناکامی بود. پایه گذار این ما موریت یعنی دالس آنرا محکوم به ناکامی ساخته بود. دالس روزیست و چارم

آگست، دريك کنفرانس مطبوعاتی در واشنگتن گفت: «کانال سوئز از مسایل درجه اول مورد علاقه

اضلاع متحده نیست.» بدینصورت وی «منزیس» را ناتوان ساخت و

رئیس جمهور ایزنهاور شکست «منزیس» را مسلم تر گردانید. چه

وی به روز چارم سپتمبر، يك روز بعد از نخستین دور مذاکرات ناصر

و «منزیس» دريك کنفرانس مطبوعاتی گفت: «ما سخت دلبسته راه حل

صلح آمیز قضیه هستیم و چیز دیگری نمیخواهیم.» وقتی ناصر

این گفته ایزنهاور را شنید، گفت: «این مرد مرا سر گیجه میسازد.

آخر او طرفدار کیست؟»

روشن بود که امریکا بیان روی گردانیده بودند و «ایدن» با خشم

خودش تنها به میدان مانده بود. ناصر نه ترک تازی پرداخت.

تمام کوششهایی که به منظور آوردن فشار بر ناصر صورت گرفت

به ناکامی انجامید. بعد، دو مین کنفرانس لندن برگزار شد. این

کنفرانس، اتحادیه استعماری کانال سوئز، S. C. UA را بنیاد نهاد.

این سازمان، سازمانی بی پایه

بود و خیلی به جا از طرف ناصر

By Mohammad Heikal

کوبیده شد. دالس نیز آن را رد کرد. وی در کنفرانس مطبوعاتی دیگری گفت که وی هرگز تصور نمیکنند که «اتحادیه استعمال کنندگان کانال سوئز» راه خودش را در کانال باز کند. چند روز بعد، اصلاً منکر این شد که «اتحادیه استعمال کنندگان کانال سوئز» قدرتی در اختیار داشته باشد.

سرانجام، به روز پنجم اکتوبر، مساله کانال سوئز در شورای امنیت ملل متحد مطرح شد. شورای امنیت نه روز به شکل خصوصی تشکیل جلسه داد و بعد جلسه های آن به صورت علنی دنبال یافت. در فرجام شش اصلی که بر اساس آنها حل قضیه بنا میتوانست یافت، به اتفاق آراء پذیرفته شد.

این شش اصل که از طرف وزیران خارجه فرانسه، بریتانیا و مصر تأیید گشت، عبارت بود از:

- ۱- عبور از کانال سوئز باید آزادانه و بدون تبعیض صورت گیرد.
- ۲- خود مختاری مصر باید احترام شود.
- ۳- سیاست هیچ کشوری نباید در کار کانال مداخله کند.
- ۴- بولی که لازم است هنگام عبور از کانال پرداخته شود، باید توسط مصر و استعمال کنندگان کانال تعیین گردد.
- ۵- يك بخش عادلانه درآمد کانال باید برای توسعه آن به کار رود.
- ۶- هرگاه منازعه ای پیش آید، این منازعه باید از راه حکمیت حل گردد.

چهار روز پیش از آنکه ناصر کانال سوئز را ملی سازد «همرشبولد» سرمنشی ملل متحد، ناصر را ملاقات کرده بود. در آن هنگام اگرچه همرشبولد در قاهره بود، ولی هیچ کدام از این دو مرد نمیخواستند که همدگر را ملاقات کنند. هر شبولد نمیخواست ناصر را ببیند، زیرا احساس میکرد که پس از واپسی گرفتن اهانت آمیز پیشنهاد کمک به ساختمان بند اسوان از طرف دالس، حادثه ای در شرف وقوع است. ناصر نمیخواست سرمنشی

ملل متحد را ببیند، زیرا میترسید مبادا نقشه های خودش را با او در میان گذارد.

با اینهمه، «فوزی» ملاقاتی برای آیدو ترتیب داد. شرط ملاقات این بود که کاملاً دوستانه باشد و در طی آن مسایل روز مطرح نشود.

واکنش، پس از ملی شدن کانال سوئز، همرشبولد، در قلب مذاکرات در ملل متحد جا داشت. وی کوشید تا از دیپلماتی سرد خودش برای رسیدن به راه حل صلح آمیزی کار گیرد و در گفتگوهای بین «سلوین لوید»، «پینو» و «فوزی» نقشی بزرگ بازی کرد. همین نقش او بود که به پذیرفته شدن شش اصل انجامید.

فوزی سوئد نیست و فوزی يك همرشبولد مصری. وقتی فوزی و همرشبولد نشیندند که کرشنا مینون روانه لندن است، ناله را سر دادند.

فوزی خبر های زیادی در باره جریان مذاکرات به ناصر میفرستاد. یکی از این خبر ها که به روز چهارم اکتوبر ۱۹۵۶ به قاهره رسید، از گفتگویی گزارش میداد که وی با همرشبولد انجام داده بود و در آن سرمنشی ملل متحد حکومت مصر را ناگزیر میساخت که به مصالحه ای تن در دهد. فوزی از زبان همرشبولد نوشته بود: «من سلوین لوید را میشناسم و میدانم که وی علی الرغم ظاهر، آرزومند رسیدن به يك موافقت



گفتگوی ناصرو متریس باخنده آغاز یافت، و باختم به پایان رسید.

او گفت: «پینو با نظر داشت شورای امنیت احساس میکند که به دام افتاده است و میخواهد به هر شیوه ای که باشد، از این دام رهایی یابد و همرشبولد میگوید که مانباید وی را بگذاریم از دام بیرون رهد.» همرشبولد به فوزی گفت: «از این رفتار پینو متاسفم. به نظر من وی بر ادعا و نا صادق است.»

همرشبولد در باره سلوین لوید نیز صریح صحبت میکرد. فوزی به ناصر گزارش داد که همرشبولد فکر میکند که وزیر خارجه بریتانیا «آدم خوب و احساساتیست. به آسانی بر انگیزته میشود و اثری ندارد.»

بقیه در صفحه ۶۳

این گفتگو ها، گفتگو های بسیار جدی بود و همرشبولد کوشش به کار برد تا گفتگو ها در فضای آرامی صورت گیرد. از همین جهت بود که از روش کرشنا مینون دلخوشی نداشت. مینون خودش را ستاره نخستین کنفرانس لندن تلقی میکرد. مینون، در واقع، در مساله دفاع از مصر، در کنفرانس لندن خوب درخشید و هنگامی که موضوع به ملل متحد کشانیده شد، مینون کوشید تا این حیثیت ستاره بودنش را همچنان نگهدارد. شیوه عملیات وی که پر سرو صدا بود، باروشهای خونسردانه ملکی همرشبولد و فوزی فرق داشت. او در باره همرشبولد و فوزی گفت: «همرشبولد يك

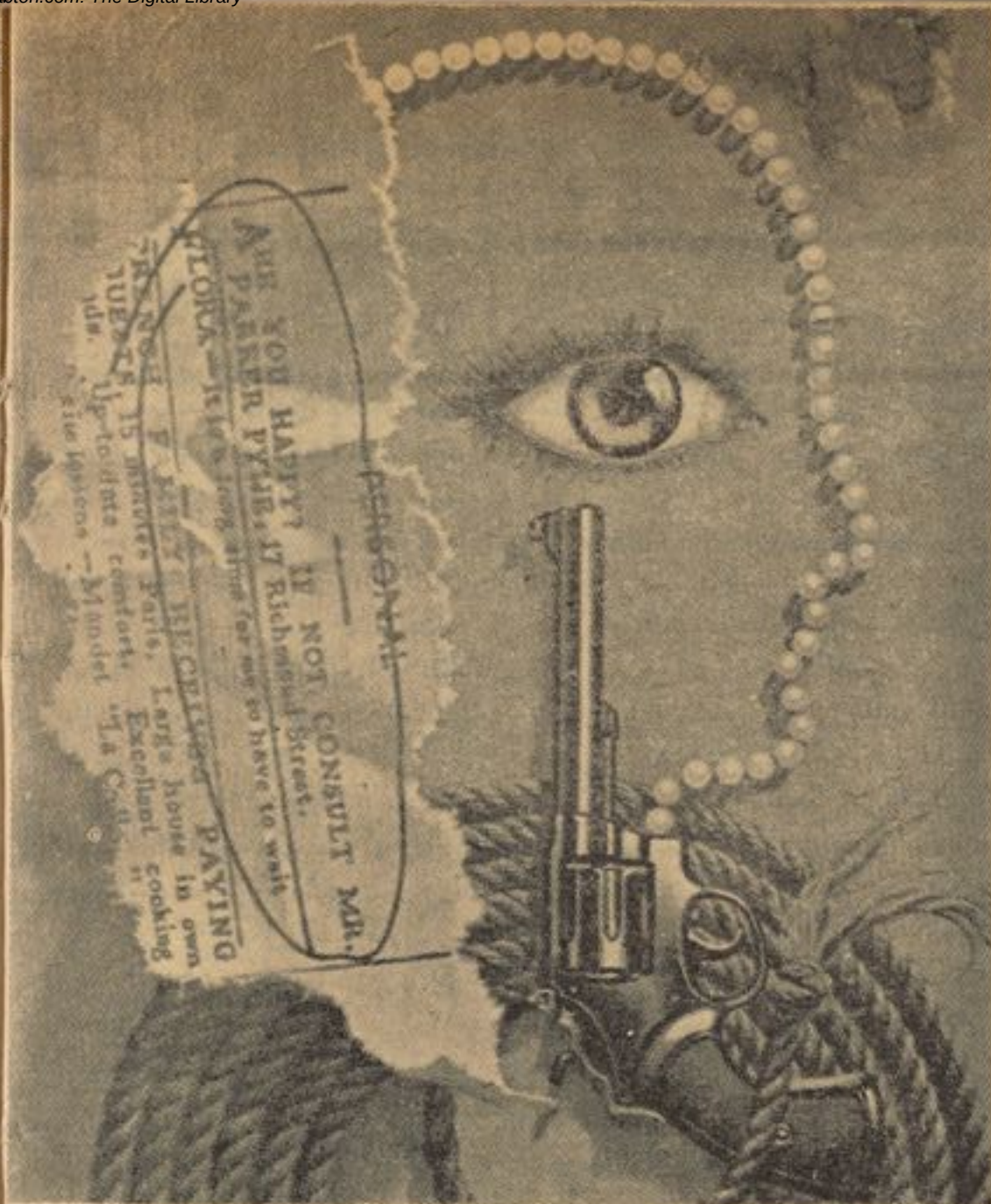
فوزی ادامه داده بود: «همرشبولد موضوع احتمال کار برد قوه را از طرف بریتانیا رد میکند، ولی در باره فرانسه مطمئن نیست، زیرا فرانسویان با اشکالات داخلی روبه رو هستند.»

به روز نهم اکتوبر، فوزی از گفت و شنود دیگر خودش با سرمنشی ملل متحد گزارش داد: «همرشبولد درباره رسیدن کرشنا مینون پریشان بود. به نظر او آمدن مینون ایجاد اخلاص میکرد و افزود که با آمدن مینون دیگر نه خوشبین است و نه بدبین.»

«من احساس کردم که همه از دست مینون جان به سیر آمده اند.

از: اگاتا کریستی

فرشند و شارمانی



سرو صدا هایی بر خاست و آواز خشمناکی پرسید که چرا آدم را لحظه آرام نمیگذارند. بعد در واژه بهم خورد و آقای «پاکنگتون» از خانه بیرون رفت تا به تری ساعت هشت و جل و پنج دقیقه برسد. خانم «پاکنگتون» سر میز صبحانه نشسته بود. لبهایش بهم فشرده بود و چهره اش برافروخته به نظر میرسید یگانه علتی که او را از گریستن باز داشته بود، آن بود که در آخرین دقیقه خشم جای غصه را گرفته بود.

خانم «پاکنگتون» گفت: - تحملش نخواهم کرد... غیر قابل تحمل است!...

لختی خاموش شد و سپس زمزمه کرد:

- دختر هرزه! چوچه سگ! چرا «جیورج» اینقدر احمق شود؟

خشمش کم کم گاهش یافت و غصه به سراغش آمد. دید گانش بر آب شد و قطره های اشک بر رخسارهای میانه سالش سرازیر گشت. با خودش گفت:

- خیلی آسان است که بگویم تحملش نخواهم کرد. ولی، از دستم چه کاری بر میاید؟

ناگهان خودش را تنها، نا توان و بسیار نومید احساس کرد. بعد روز نامه صبحانه را به آهستگی برداشت و به خواندن شروع کرد. اعلانی را در صفحه اول خواند:

«آیا خوشحال هستید؟ اگر نیستید با آقای «پارکر پاین» در اپارتمان شماره ۱۷ واقع ریچ موند استریت مشوره کنید.»

خانم «پاکنگتون» گفت: - مضحك!... خیلی مضحك!... بعد، با خودش اندیشید:

- ولی، يك بار باید امتحان کنم... برین اساس، ساعت یازده، خانم «پاکنگتون» با حالت اندکی عصبی، به دفتر خصوصی آقای «پارکر پاین» وارد شد.

چنانکه گفته شد خانم «پاکنگتون» عصبانی بود، ولی با دیدن سیمای آقای «پارکر پاین» احساس نوعی اطمینان کرد. آقای «پارکر پاین» مردی عظیم الجثه ای بود. اگرچه نمیشد که کاری از دستم ساخته نیست. اما

گفت که چاق است. او کله ای بیسو و عینکهای ضخیمی داشت. چشمهای کوچکش دایم بازو بسته میشد. او گفت: - لطفا بنشینید. سپس افزود: - آمدن شما بر اساس اعلا نیست که در روز نامه داده ام؟ خانم «پاکنگتون» گفت: - بلی. و همانجا ایستاد. آقای «پارکر پاین» با آواز وجد آلود و مصممی گفت:

- و شما خوشحال نیستید. اصلا عده بسیار کم مردم خوشحال هستند. شما واقعا تعجب خواهید کرد و قتی دریابید که خوشحالی این عده کم بر چه گونه است.

خانم «پاکنگتون» به شما اطمینان میدهم که وقتی قضیه ای را به عهده گیرم، عالا جش هم ضمانت شده است. خانم «پاکنگتون» امیدوارانه به او خیره شد و از خودش پرسید: - ممکن است اینطور باشد؟ آیا آنچه این مرد گفت، چرند بود یا واقعیت داشت؟ آقای «پاکنگتون» در حالی که لبخند میزد، گفت:

- حالا ممکن است به تشخیص قضیه شما پردازیم؟ بعد، به عقب چوکی تکیه داد و انگشتهاش را گره کرد. درین حال ادامه داد:

- مساله مربوط به شوهرتان است شما به حیث يك كل، حیات زناشویی خوبی داشته اید. فکر میکنم که شوهرتان ثروتمند شده، باز هم فکر میکنم که زن جوانی پایش در میان آمده است. فکر میکنم این زن جوان در دفتر شوهرتان کار میکند. خانم «پاکنگتون» گفت:

- درست است. این زن که به گربه پلیدی میماند، تا پیست است همه اش لبسین است و موهای تابدار دارد. آقای «پارکر پاین» آرامانه سرش را تکان داد:

- و مطمئن هستم که شوهرتان میگوید این رابطه اصلا خطری ندارد.

خانم «پاکنگتون» گفت:

- کاملا درست است.

آقای «پارکر پاین» گفت:

- درین صورت، چرا رابطه محض دوستانه ای با او برقرار نمی سازد تا زندگی این زن را روشنایی داده باشد زن بیچاره خیلی کم سرگرمی در اختیار دارد.

خانم «پاکنگتون» با خشم سری تکان داد:

- شرم آور است. کاملا شرم آور است. شوهرم این زن را با خودش به کنار دریا میبرد. من خیلی علاقه دارم که کنار دریا بروم. ولی پنج شش سال پیش شوهرم گفت که اگر به کنار دریا برویم، وی از بازی گلف باز خواهد ماند. ولی حالا به خاطر این زن بازی گلف را رها میکند. من خیلی به تیاتر علاقه دارم و جیورج همیشه میگفت که شبها از فرط خستگی نمیتواند بیرون برود و حالا این زن را برای رقص میبرد برای رقص و ساعت سه صبح به خانه بر میگردد من من

آقای «پارکر پاین» پرسید:

- بویه یقین که در میاید زنان خیلی حسود هستند. حتی در مواردی که حسادت لازم نباشد، باز هم حسود هستند؟

خانم «پاکنگتون» باز هم سرش را تکان داد:

- من همیشه برای جیورج زن خوبی



بوده‌ام در آغاز تاحد توان کار میکردم کمکش کردم که پیش‌برود هر گز به‌مرد دیگری نظر نداشته‌ام همواره غذای خوب میخورده و لب‌ها سپاهش مرتب بوده است. خانه پاد صافی درست تنظیم میشده است. حالا که زندگی راحتی به دست آورده‌ایم و لازم است بیشتر به هم‌دگر برسیم می‌بینیم که این ...
خانم «پاکنگتون» نتوانست به‌سخنش ادامه دهد و آقای «پارکر پاین» با دلسوزی و اندوه سر تکان داد:
«مطمئن باشید که قضیه را درست فهمیدم».

خانم «پاکنگتون» تقریباً بصورت نجوا مائندی پرسید:
«چیزی کرده می‌توانید؟»
«یقیناً، خانم عزیز ... یقیناً، حتماً علاجی وجود دارد. حتماً وجود دارد. خانم «پاکنگتون» چشم‌هايش را گشتانده و منتظر آنکه به‌او چشم دوخت:

«این علاج چیست؟»
آقای «پارکر پاین» با آرامی به‌سخن شروع کرد:

«شما خودتان را در اختیار من قرار بدهید و مزد من ازین کار دوصد پوند میشود».

دوصد پوند!

«بلی، دوصد پوند. البته شما از عهده پرداخت این پول برآمده می‌توانید شمار واقع این پول را برای تمویل یک سلسله عملیات میسر دازید. در نظر داشته باشید که خوشحالی برابر به‌تند رستی اهمیت دارد».

«می‌توانیم این پول را در انجام کار پیر دازیم؟»

«برعکس، باید در آغاز بپردازید. خانم «پاکنگتون» بر خاست: «فکر میکنم این کار از دستم ساخته نیست که ...»

«که اینهمه پول را به خاطر هیچ بپردازند؟ خوب، شاید شما درست

بگویید. دوصد پوند پول زیاد است ولی شما باید به‌من اعتماد کنید، میدانید؟ شما باید در بدل چانس برد تان، این پول را بپر دازید. اینها شرایط من است».

خونم «پاکنگتون» تکرار کرد:

«دو صد پوند!»

آقای «پارکر پاین» گفت:

«کاملاً درست است. دوصد پوند پول زیاد است. صبح بخیر خانم «پاکنگتون» هر وقت تصمیم تان را تغییر دادید، لطفاً مرا هم باخبر سازید».

بعد، در حالی که لب‌خندی پر لب داشت، با خانم «پاکنگتون» دست‌داد. وقتی خانم «پاکنگتون» بیرون‌شد، آقای «پارکر پاین» زنگی را فشار داد. زن جوانی پاسخ داد. آقای «پارکر پاین» گفت:

«دوشیزه «لیمون» لطفاً یک دوسیه بیاورید. و به «کلاد» هم بگویید که ممکن است به زودی ببینمش».

«مشتري تازه بی آمده؟»

«بلی یک مشتري تازه در حال حاضر شرایط ما را رد کرده است، ولی بر خواهد گشت. شاید هم امروز در حدود ساعت چار بیاید. اندرین صورت، بگذاریدش داخل شود. حالا دوسیه را خانه پری کنید».

«ورق اول را بگیرم؟»

«البته که ورق اول. دلچسپ است که هر کس می‌پندارد قضیه او واحد بینظیر است «کلاد» گرم و صمیمی باشد بگوید که زیاد هیچ‌آن‌نینگیزد عطری هم نزنند و بهتر است موهایش را کو تاه سازد».

• • •

پانزده دقیقه از چار گذشته بود

که خانم «پاکنگتون» بار دیگر به‌دفتر آقای «پارکر پاین» داخل‌شد. کتابچه چکش را بیرون کشید چکی نوشت و به آقای «پاین» داد. در مقابل رسیدی دریافت نمود.

بعد در حالی که امیدوارانه به آقای «پارکر پاین» مینگر بست پرسید:

«حالا چه باید کرد؟»

آقای «پارکر پاین» لب‌خند زنان جواب داد:

«حالا دیگر به خانه تان بروید فردا صبح وقت نامه‌ی برایتان خواهد رسید و شما در آن نامه هدایای لازم را خواهید یافت. بسیار خوشحال خواهم شد اگر بر اساس این هدایاها رفتار کنید».

خانم «پاکنگتون» بانوعی از خوشحالی

به‌خانه رفت آقای «پاکنگتون» بایک حالت دفاعی به خانه آمد و حاضر بود هر گاه صحنه صبح دوباره آغاز شود، از خودش دفاع کند. وقتی دریافت که زنش سر حمله را ندارد، احساس آرامش کرد. زنش به‌صورت غیر عادی متفکر به‌نظر میرسید.

(جیورج) در حالی که به رادیو گوش میداد از خودش میپرسید که آیا «نانسی» این کودک ناز دانه، اجازه خواهد داد که او یک بالا پوش بوستی برایش بخرد. میدانست که «نانسی» خیلی مغرور است. نمیخواست. به‌او آزادی برساند، ولی او خودش از سر ما شکایت کرده بود بالا پوش که به تن داشت، بالا پوش ارزان قیمتی بود و از نفوذ سرما جلو گیری کرده

نمی‌توانست. درین صورت، اعتراضی نخواهد کرد. شاید به زودی شب دیگری را با هم در بیرون به‌سر ببرند. چه لذتبخش است که آدم در رستورانی با چنین دختري غذا بخورد.

می‌فهمید که چند تا از جوانان به او حسد می‌ورزید. نانسی بسیار زیبا بود و از وی خوشش می‌آمد و بقیه در صفحه ۶۳

که چیری ماد «ماشنا» سرگذشت ټول
لیکلی وای نو یوازی به له هغه څخه
لوی کتاب جوړ شوی وای .
البته «ماشنا» مرکز ته ور سید له
اوڅپل زوی یی چه میتا نومیدی پیدا
کړ . ددی زوی یوازی به جگړه کسې
ټپې شوی نه وو بلکه ددیرو سړو
څخه یی دواړی پښی اولاسونه منجمد
شوی وو .
دمیتا به لیدلو سره یی مورو پوهیدله
چه زوی یی دمرگ پر حال دی .
مورد خپل زوی وڅنگ ته
کښیستله . یوی مور ته داسخه
نه ده چه په وروستی وختو کی دخپل
زوی ترخوا یوه ، دوی ، درې ، شل
شپې ترسپا ره پوری زنی کړی .

راپه دی خواشیدی نه پیدا کیری .
له همدی کبله ماشا دی ته اړپیری
چه دشییدود پیدا کولو لپاره بیر ته
خپل کلی ته ولاړه شی . ماشا کلی
ته دراستنیدلو او ښارته دشییدوسره
دور تګ ټولی پښی بیان کړی . که
چیری دشییدو دخرا بیدلو ویره نه
وای نو ماشابه دزوی لپاره دیری راوړی
وای مگر داکار ځکه ممکن نه وچه
دیوی خوا خود کلی اوښار ترمنځ
دیره مسافه وه اوله بلی خواد جنگ
له کبله هیڅ ډول ترانسپورتی وسایل
نه وو دپورتنی جملی ترادا کولو
وروسته دښخی بیان بس کړه شو
مایې افکار ددی له خیری څخه ویلای
شوی او په نرمی سره می پوښتنه

دښځه یوازی اوس دمیره او زوی
څخه محرومه شوی نه وه بلکه د ژوند
تربایه پوری بیوزلی شوی وه ددی
ښځی دژو ندانه پیری به دتل لپاره
به دغه کوټه کی په ځانگیری ډول
دتبرو خاطراتو سره بی پایانه حرکت
کاوه . که چیری ماددی کلی دبل کور
ورور ټکولی وای ممکن چه بلی ښځی
ورزما پرمخ راخلاص کړی وای او هغی
به هم حتما غم درلودی ، ددی کلسی
ښځی ممکن چه په نامه او خیره فرق
ولری مگر یوشی چه په دوی ټولو
کی به حتما موجود وهغه غم ویوازی
ددغه کلی اوسیدو نکی به غم نه وه
لرلی بلکه به هر گوټ کسی سړی
دمشابه منظری سره مخامخ کیدی .

وروستی برخه

ژباړونکی: شیر احمد

په سړ ههوا کښی منزل

ماشنا دخپل زوی ترڅنگ ځکه
ددیرو خت لپاره پاته نه شوله چه
هغه به تل دخپلی مورڅخه دغواشییدو
غوښتنه کوله او په دی غوښتنی کی
دده دټینگار علت داوو چه میتا
دسولی په وخت کی تر هرڅه شیدی
دیری چښلی ، ده به دلو او کودو
دټولولو په وخت کی به هره پلا یوه
کاسه شیدی چښلی میتا دوړ کتوب
په وخت کی هم تل شیدی چښلی ده
دخان لپاره مخصوصه المو نیمسی
کاسه درلوده . داچه ماشا په هغو
سختو ورځو کی خپل ځان دزوی
دلیدلو لپاره ښار ته ورساوه او د
دلاری سختی یی پرځان تیری کړی ،
اوس که په ټول ښار کی په یوه ځای
کی هم شیدی وای دی به حتما دخپل
زوی دپاره پیدا کړی وای مگرداسی
معلو میدل چه په ټول ښار کی دپخوا

ځینی وکړه :
آیا بیرته پر خپل وخت ورورسیدلای ؟
دی خواب را کړی پر خپل وخت
ورورسید لم .
دکور میرمنی دبخاری وخوا ته یوه
بستره زما لپاره جوړه کړه ، دبخاری
حرارت او وړنیو کمپلوزائر راباندی
وکړی . بر بستر پروت وم او دځانه
سره می فکر کاوه . په کلی کسی
وگر خیدلم ، ټول کورونه راته یو
شان ښکار یدل ، نه پوهیدلم چه
دغو دیوالو په منځ کی څه جریان
لری ، دانه وه راته معلومه چه ددغو
کورو په منځ کی څه ډول خلک ژوند
کوی اوددوی په فکر کی څه ډول
خیالات موجود دی . کله چه ددی
کور ددلی څخه دیوه کور ورزما پرمخ
باندی دماشنا له خوا خلاص شو مایه
هغه کی یو ویرلرلی انسان و لید

سبا سپهار بیله کومی جالبی
پښی څخه خپل کورته ورسید لم
مورمی یوه خورا غټه ، پټه خوږه
پتیره راپخه کړه . چه دیوی شپې
هوسایی وروسته خپله راته گرانه
ډوډی په دسمال کی ټینګه وتړله او
دخپلو وزو ، منتظرو ملگرو پر لور
راهی شولم . په دغه وخت کی می خپل
خان پوستر قهر مان گڼی ځکه
چه هدف ته رسید لی وم .
دطوفانی شپې تشی گیاه ی
زه دیر کمزوری کړی وم ځکه چه په
هغه طوفانی اوسپړه شپه کی ۴۵ کیلو
متره مزل کول یو اسانه کار نه و
دراتګ به وخت کی دلاری برسیر
دومره سخت ستومانه شولم که
چیری موږ ته وای راغلی نوزه به
دتل لپاره ددغی لاری مسافر شوی
وای . ددغه مزل په اوږدو کی زکام

یم او له هر شی سره می علاقه لر شوی
ده ددی لومړنی او اصلی عامل قوی
رنځ وچه پرما باندی راغلو .
کله چه یو کلو مترو لارم حال می
دیرید شو په دی وخت کی به می هر
موږ ته لاس ور کاوه اوداسی به می
ورښودل چه ماد ځانه سره واخلي ،
کله چه نور درې کلومتره ولاړم اووم
موږ څو گامه مخ کی ودریدی او
سپت څخه یی یوه سړی سر راوکښی
ویی یو ښتل .
چیری څی ؟
آیا الکول لری ؟
یا ! په دی په وخت کی الکول له
کومه کیری ؟
سگریټ ؟ تنبا کو ؟
« یا »
غوښی لری ؟

قهر او غضب و لیدی د مخ څخه می
لیری شو او زه و الماری یی سره
پرینو دلو .

ډیر ښه می په زړه دی چه تردغه
وروسته څه پینښ شول .

مادغه د نعمتو څخه ډکه الماری
راوا خستله اود ماتولو لپاره می
تیاره کړه . دغه الماری د ظاهري شکل
له کبله یو شان و همگر دروند والی
یی دنوروسره تو پیر در لودی یعنی
ډیره درنده وه .

سمدستی می د الماری پر حساس
ځای باندی یو قوی گذار حواله کړی
د گذار په اثر الماری ډری وړی شوه
اود ممسک روزی پر میدان کویه شوه
د الماری څخه یو د کوچو مر تبا
ولغړید دقند و توتی پاش پاش شوی
خو پندی ډوډی راگیل شوی ، یوشمیر
لوی او کوچنی بستې وپاشل شوی .
پخوا له دی چه خپلی بستری ته
ولاړشم خپلو ملگرو ته می وویل .

زه امر کوم چه ټول نعمتو نه
وخوری او الماری به بخاری کی
وسوخی زه دومره ناروغه وم چه د هغو
نعمتو دخوړلو واک می هم نه در لودی
کومو ته چه ډیر وخت په انتظار
وم .

رنځ می واره وار شدت پیدا کاوه
خوپه پای کی می ټول حواس له لاسه
ورکړل او بیسده شوم میښا هیڅ
دا جرئت ونه کړای شوای چه زما
د ملگرو څخه د واقع سوی پینښی په
باب کی پوښتنه وکړی . نور یی ونه
کړای شوای چه زمونږ سره په یوه
کوټه کی ژوند وکړی مجبور شو چه
بلی کوټی ته ځان تبدیل کړی . دده
د پیو لوی اود دروند قفل تر هغه وخت
پوری په یوه مخ دسره انکار په منځ
کی څپ یدی خو چه چیراسی راغلی اود
بخاری ایری یی لیری کړی .

پای

وخت کی هم د مرستی څخه ځان
وژغوری دهو نورو هلکانو ته په خیر
خیر مکر به قهر وکتل . دده دغه ډول
کتل تر ټولو پر ماباندی بد اثر وکړی
ممسک هلك وویل .

آیاتا سوز ما الماری نه ده لید لی
زه دغذایی موادو کوم پیو لرم . زما
اوستاسو څه فرق دی .

لاهم ستاسو په شان دورخی ۴۰۰
گرامه ډوډی استحقاق لرم ، داچه
تاسی دخپل ملگری و الماری ته
ستر کی نیولی دی آیا داکار داخلاقو
څخه لیری نه دی تاسی به زما په
الماری کی هیڅ شی پیدا نه کړی
هر وخت چه وغواړی هغه معاینه
کولای شی .

کله چه دمیښا خبری پای ته ورسیدلی
مادد هوالماری او د الماری و قفل ته
وکتل په دغه وخت کی د تیروودو
ورځو ستومانی ، دلاری دملگری
نامردی ، دموثرانو پی پروا تیریدنه
دماشنا دویرنه ډک ژوند ، دموثر هغه

دزړه خوږچه ډوډی یی راپنځه کړه
دبی وجدانه در یوړ ډوډی
اخستل ، او منتظر و ملگر و ته
تش لاس را تلل د ملگرو دغه

شان اخلاصی چه اوس زما د ډوډی په
غم کی دی ، ټول هغه څه وه چه د پسرلنی
طوفانی ورپخو په دود زما په بدن کی
راغونډ شول او په ډیر و حشمتناک
حال کی واقع شولم ، په ډیر قهر او
غضب دبستری څخه راپور ته شولم
اوومی ویل .

زه به ستا الماری معاینه کړم .
تردغی وینا وروسته په آرامی سره
بخاری ته ورنژدی شولم اوداوسپنی
توتی می راوا خستله راغلم اود ممسک
هلك و الماری ته می ځان جوړ کړی
په لو مری سرکی دغه هلك غو ښتل
چه زما مانع شی مگر کله چه یی زما

زمونږ لاس هغه ته نه رسیدی او تودی
اوپه چه هر خومره وغواړی شته ، په
دغه وخت کی د پخنی اورنځ له کبله
زما ټول پیو کی خوړ یدل .
یوه هلك دبی صبری په حال کی
وویل .

داوايه چه دخوړلو لپاره دی کوم
شی راوړی دی که نه ؟

ماد ډوډی ټول نکل ورته وکړی .
دملگرو د ډلی څخه یوه پوښتنه
وکړه چه دغه ظالم او پیر همه ډرپور
دنامه له کبله زمونږ د ممسک او پی
عاطفی ملگری میښا سره څه اړیکی
نه در لودی ؟

هوکی ، ستا د سوال په مقابل کی
باید ووايم چه شباهت و ، هغه هم
سور گردی مخ درلودی اوستر گمی یی
هم تکی شتی وی ته خو ناروغه وی
ودی شی ته دی څنگه پام شو .

ماخواب ور کړی زه خو ټوکی کوم
مگر دومره ویلای شم چه ټول ممسک
نامرده انسانان په یوه گروپ کی
راځی .

یوبل ملگری پو ښتنه وکړه . ستا
دخبرو څخه ښکاری چه تاد سهار
څخه تر اوسه پوری ډوډی نه ده
خوړلی . تا کولای شوای چه دبستری
یوه توتی دی خوړلی وای .

هغه پتره ماستا سو لپاره راوړه
اوغو ښتل می چه په گډه میله پر جوړه
کړو که چیری هغه ومشی یی او پی
رحمه خناور نه وای وړی اوس به مو
په خوهره خوند خوړلی وای !

په همدغه وخت کی زمونږ ممسک
ملگری گوتی ته راننوتی ، هغه زما یوبل
ملگری وویل .

غوږ ونیسه ، دی ناروغه دی ، ته
هغه نه وینی ؟ څه دخوړلو شی ورکړه
ته به دلوری څه نه مړ کیری .
هیچا فکر نه کاوه چه دی به په دغه

ددی ډول ځوانانو څخه به څه
حاصل شی .

تردغی وینا ورو سته ، دسپری
سربیر ته ورک شه اوموثر چالان شو .
په دی وخت کی ما ناری کړی .
ای ښاغلیه ! مایوازی مه پرېږده زما
سره ډوډی ده ، پنیو ، خوږه او توده
ډوډی ده ، دغه ډوډی زما مور پنځه
کړی ده .

ماشین بیرته ودر یدی .
راوړه چه ویی گورم .

ماد ډوډی د دسمال څخه راوکښله او
ورښکاره می کړه مافکر کاوه چه
موثر وان به د ډوډی دیوی توتی په
مقابل کی ماتر ښاره پوری ورسوی .
«دابله خبره ده پورته شه .»

ډوډی اوموثر چلوو نکی په سیپ
کی ورک شون اوماتر پایه پوری بیا
خپله گرانه اوخوږه ډوډی ونه لیدله
زه ډیر سخت زنجور وم او داسی قوی
رنځ را باندی راغلی وچه ما هغه گرانه
ډوډی هیره کړه دکومی د حصول په
نتیجه کی چه همدغه شدید رنځ
راپا ندی راغلی .

کله چه دښو ونځی د خوب خونی
ته را ورسیدلم ومی لیدل چه هر څه
دپخوا په شان وه ، په دغودو ورځو کی
هیڅ ډول بدلون نه و راغلی او ماته
داسی ښکار یدل چه زه ددی ځای
څخه محض دوی دقیق لیری شوی وم .
وړی اومنتظر ملگری په لومړی
سرکی زماله لیدلو سره خوښ شول
مگر زړه پوه شول چه پر ما کو مه بلا
راغلی ده مایه ډیره سختی خپل کالی
وکښل او خپلی سپری بستری ته
ننوتلم ، دملگرو څخه می غو ښتنه
وکړه چه یو ځل دغه بخاری توده
کړی او یو گلاس تودی او په را کړی .
دوی وویل زمونږ د توده بخته
تحویلدار میزونه قفل کړیدی اوس



زن امروز

ف. ع. شهر زاد

بهار نو.. سال نو..

ورود سال نو، بهار نو را برای خواننده گان ارجمند تبریک میگویم و از خداوند توانا نیاز مینمایم که این سال، سالی پربرکت، پرسعادت و پر مسرت برای همگان باشد و مقدم این سال را برای همه میمون گرداند. از آنجا که بهار فصل زیبایی، طراوت، صفا، و تازه گی است، در این صفحه چند مشوره دوستانه برای زیبایی، طراوت، صفا و شادابی شما دوستان گرامی تقدیم میداریم، امید داریم که با در نظر گرفتن، و یا برداختن به این مشورتهای دوستانه مانند فصل بهار، گل های بهاری شاداب و خوش رنگ و با طراوت باشید ..

میدانید که راز سعادت و محبوبیت در چیست ؟ در زیبایی ؟ در اندام کشیده و متناسب .. در پول و ثروت در لباس های گران قیمت و زروزیور در برق فریبنده الماس و زمرد ؟ نه کلید این راز در دسترس هر زن قرار دارد .

و حالا شما که زن هستید بگذارید با تمام وجود . رفتار، حرکات، زن باشید زن در پهلوی دیگر و ظایف و مسوولیت های سنگین، و طیفه مهمتری بدوش دارد، یعنی باید به

این «دیگران» که تمجید و تحسین شان به زن احساس غرور و سربلندی میدهد بیش از همه شوهر، فرزند و نزد یکان خانواده اند، پس همچنانکه یک زن نمیخواهد با سرو روی نامرتب، لباس ناموزون، در کوچه و بازار بر آید، یا به مهمانی ودعوت برود، باید در خانه و در چشم شوهر و خانواده خویش نیز این اصل را در نظر بگیرد، یعنی در خانه نیز از هنگام بیدار شدن و از بستر برخاستن فکر کند که تاجه کند، چه پو شد که در چشم شوهر زیبا و آراسته جلوه کند .

بکوشید که قلب تان منزلگه صفا و مهر و محبت باشد، صفای این قلب برای مهر و محبت به چهره نوری می تاباند که هر کس بدیدن آن چهره پر از صفا و آرامش، مجذوب گردید. و صاحب آن چهره بشاش و پر مهر رامی ستاید و تحسین میکند.

همیشه بزندگی خو شبین باشید بکوشید بد بینی، مایوسی، حسرت و نا شکیبایی را از آینه دل و احساس خود بزدایید، کسیکه شب و روز از زندگی می نالد، جز شکوه و شکایت و ایراد و بهانه جویی کاری ندارد، و نسبت به همه بدگمان است هرگز از زیبایی و صفای راستین چهره و دل بهره ای ندارد، به جای شکایت از زندگی و بد گمانی و آه و ناله سعی نمایید که خوشبینی، رضایت و اعتماد بهمگان را شیوه خود بسازید.. تا مردم بادیدن چهره عبوس، عصبی و نا راحت از شما گر یزان نشوند.

صفا و سادگی نیز در دلها را بروی شمامی گشاید و مردم شما را دوست میدارند از تقلید کار ها و حرکات دیگران بپرهیزید، تا با تقلید بیجا شخصیت تان را از دست ندهید بکوشید که قلب تان در هر امری شمارا راه بنماید .. قلبی که پاک، منزاکه صفا و آرا مش باشد، دل های دیگران را به سوی خود جلب میکند، پس برای اینکه در زندگی همیشه موفق باشید و دیگران پیوسته شمارا بستانند، این نکته هارا در نظر بگیرید و یکی از روانشنا سان مینویسد که :

احساسات نیکو، عواطف عالی، چهره رازیا می سازد و آنرا جوان و شاداب میدارد. این زیبایی روحی و صفای قلب است که انسان را جوان و با طراوت میدارد .. نظر شما خواننده گان گرامی در مورد این زیبایی ها چیست ؟

منظور از زیبایی و آراستگی این نیست که لباس گران قیمت بپوشد و یا آرایش بسیار غلیظ کند، یا اینکه همه وقت را در آرا یشگاه ها، و یا رسیدن به سروموی خود سپری کند به بهانه مرتب بودن و نظر تحسین شوهر و اطرافیان را بر انگیزد، به اصطلاح به آب گرم و سرد دست نزنند، بلکه منظور از زیبایی و شادابی اینست که زن در طول روز، علاوه بر انجام دادن و رسیدن گامی به کار های مربوط خویش این نکات را در نظر بگیرد، و با پیروی از این نکات مورد توجه و علاقه نزد یکان خویش و دیگران قرار بگیرد :

صفای قلب، لطف و ملاحظت، خوش بینی

صفا و سادگی سر چشمه

تمام زیبایی ها است صبح که از خواب بر میخیزد بکوشید تانرا حتی ها و عوا میورا که تانرا حتی و عصبانیت به بار میاورد از خود دور کنید، با قیافه خندان، با دلی سرشار از امید و آرزو نخستین لحظه های روز را آغاز نمایید، بکوشید هر گونه عصبیت، تانرا حتی و کج خلقی را که بروی صورت و چهره خطوط اثرهای ناگواری به وجود میاورد، از خود دور کنید، با چهره شاداب و خوش روز را شروع کنید تا اطرافیان تان از دیدن چهره شاداب و حرکات پر از لطف و ملاحظت تان وجود شما را نعمت بزرگی پنداشته و همگان در



دردی از صفحه درد



دومودل قشنگ پیراهن برای بهار

و این محرومیت از این همه مواهب و نعمت ها که روح من، قلب من، احساس من بدان نیاز داشت چقدر بر من گران تمام شد... این درد مرا کسی درک میکند که مزه تلخ بدبختی و محرومیت را چشیده باشد..
بقیه در صفحه ۵۹

سعادت خود میداد نیست.. در یکساله گی، دوساله گی... که هر کودک به آغوش گرم به لب خند پر مهر به نوازشش، محبت، مهر، و نیاز نیاز دارد از همه این نعمت ها به جرم گناهی که هیچ تقصیر نداشتیم، محروم گشتیم.

سال نورا بهمه دوستان ارجمند تبریک میگویم، امید وارم که این سال برخوانند گان گرامی و دوستداران و همگان توام با خوشی و شادمانی بوده و از درد های دیرین نشانی نباشد....

روز ها، شب ها، هفته ها و ماه ها شادمانی توام بوده و دل های حساس از درد و غم بدور باشد..

ولی در این هفته باز نامه هایی داریم، نامه هایی بیان کننده غم های دیرین، و اندوه های پیشین..

دختر جوانی که شانزده سال پیش از عمرش نگذشته، حکایت تلخ و غم انگیزی را... شمه ای از زندگی پراز درد و محنت خود را به ما مینویسد

نامه ای که در این بهار، یاد تند باد بیمهر پاییزی را به خاطر هازنده میکند.. ولی امید ما از خدای بزرگ اینست که این دوست جوان ما را از تند باد های خزان و از هاند، در امید واری برویش بگشاید، و نسیم بر مهر بهاری گل های شاداب امید آرزو وار در سرای هستی اش-

شکوفه نما ید. و دست اذیت ظالمان را از گلشن جمالش بدور بدارد.
خواهرم شهر زاد :

مقدم گرامی بهار را برایت شاد باش میگویم.. کاش میتوانستیم در این سر آغاز بهار برایت حکایت دلنشینی که مانند صبح های بهاری با صفا و پر شکوه باشد، بنویسم...

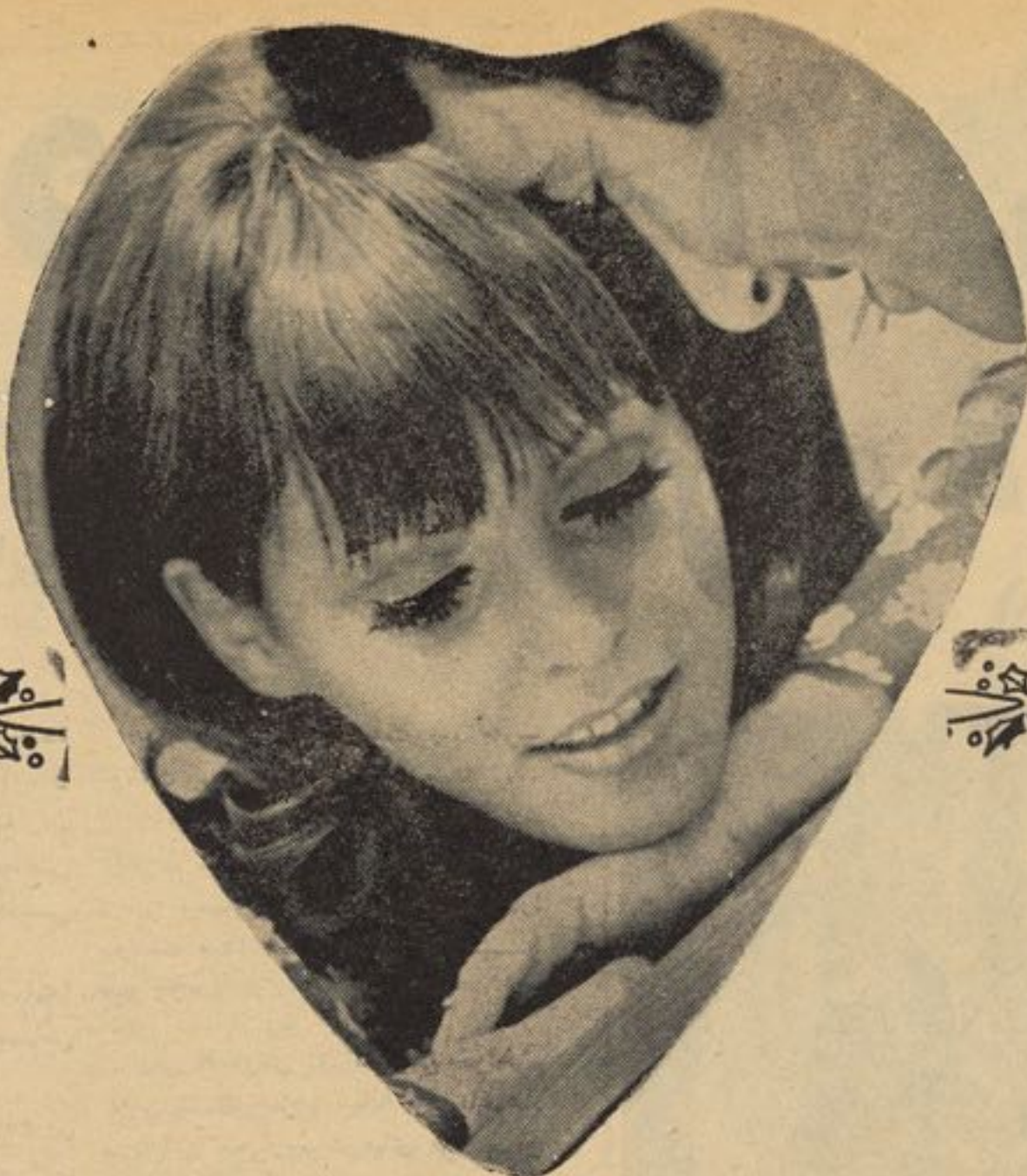
برایت از شادمانی ها، شا دابی ها از روز های خوش زندگی که بسان گل های عطر بیز بهاری مشام جان را معطر میسازد، حکایت ها بگویم و افسانه ها ببر دازم.. ولی افسوس که در سرای زندگی من زمستان سرد و غم انگیز و یکتواخت سخت حکمرانی دارد..

من و جودی متفور بودم... خانواده مادرم مرا به جرم بد قدمی از دا مان خود طرد کردند و خانوا ده پدر هم نمیخواستند که دست مهر بر سر موجودی بد قدم بکشند و در آغوش گرم و پر محبت جاده ند.. پدرم که مرا مقصر مرگ همسر غمخوار خود میدانست، از من نفرت داشت... مرا دشمن خود شبختی خود ربانیده

مترجم: عبدالظاهر، آشوب

قلب من

آشیا نه



رایش از آنکه ببخش کودکان سربزتم کشیده و به کوت بند آویزان کردم . چینی که به میز کار همشیره مینیارم نزدیک شدم، بطرف من دید و تبسم نمود .

وازی که من جایش را اشغال میکردم و او مرخص میشد خیلی خوش بود بیاد دارم که او امسال روز های عید کرسمس را نزد خواهرش میرفت . همشیره مینیارم محتاطانه سوال کرد ؟

« شب به خیر همکار ! آیا به خوشی تشریف آوردید ؟ » با سر به او اشاره کردم . خیلی خوب بود که برای چندی بخانه میرفتم ، مگر مادرم طبق معمول در بازه ام بر از سوال ها و کنا به ها زاینکه چه وقت میخواهم جوان قشنگی را به چنگ آورده و عروسی نمایم ، بود . برایم راحت تر بنظر میرسید که به لارچستر برگردم . زیرا اینجا حداقل شغل من از خودم بود و هیچکس کوشش نمیکرد که به چیزیکه علاقه ندارم مرا وادار سازد . به قطار های تختخواب اطفال و شیشه ها و چارکنج و کنار هر یک آنها نظر کردم .

از همشیره مینیارم پرسیدم : « یان ریم کوچک چه شد ؟ آیا آقای پوریتون مرخصش کرد ؟ » او سرش ژوندون

فکر کردم بعد از آنچه اتفاق افتاد، همه چیز برایم تمام شده و زندگی دیگر برایم مفهومی ندارد اما دریافتم که

های بدی را بجا گذاشت، بوی برگ های نوک تیز کاج تماشای چشمک زدن چراغها و یو قا نه هامصیبت مرا حساس تر و واقعی تر میساخت چپن خود

بود . کارکنان اشیرخوارگاه همه خود را وقف آن کرده بودند تا همه این چیزها را به موقع و درست انجام دهند . و همانطوریکه من از زینه ها بالا میرفتم بدو پرستار جوان که تازه از وظیفه مرخص شده و با یک بسته از درختان کاج در دستان شان میدویدند ، برخورددم .

لبخندی نثارشان نمودم ، لبخند نیمه ، روشن و کوتاه ولی در درون سمینة خود فشار سختی را احساس نمودم که لحظه به لحظه فشرده تر شد تا جاییکه به مشکل نفس کشیدم . گاهی به شوخی و مزاح پناه میبردم ، بسامعات غیررسمی خود را به کمک صدف میکردم تا از هر دقیقه آن لذت برده یا حداقل رنج نبرم . ولی درین روزها کاج کرسمس برایم خاطره





رابعه لامه مثبت شور داد :

« بلی! و طفل بری. من میترسم. ولی تو راحت نخواهی بود، ما تازه طفل يك خانم را که بمرض ذات الریه مبتلاست از سستی جنرال و بروز چار شنبه يك طفل هشت هفته را که مبتلا به مرض میننگیتس بود بدرمان گاه اجازه دادیم. »

ابروهای خود را بسویش بالا کردم و يك چین در رخساره اش گره خورد. همشیره مینیارد افزود :

اوبه هیچوجه خوب نیست. آنجاست، میتوانی تحت نظرش داشته باشی. »

من همشیره رادر راهرو بازیکی که آزمایش شروع میشد و تاجائیکه همان طفل مریض درگازش خوابیده بود تعقیب کردم.

از همشیره پرسیدم: « و او سرش را تکانداد. » درجه حرارتش هنوز بلند است؟ »

« بلی! طفلک بینوا. مادرش الان خواهد آمد. او روزانه يك یادو بار به دیدنش میآید، همچنان من فکر نمیکنم که آمدن به اینجا برایش آسان باشد.... »

دور خوردم تا به جدولیکه بالای گازش نصب بود ببینم: اندریو جیمز مورگان بکنگتن، جاده - ۲

به چابکی جواب دادم: « خوب. من مواظبتش هستم. » عالی است



تا همیشه چابک و فعال بود. همیشه بخود گفته ام: عادت داشتن به نازك طبیعی و نازدانه کسی به هیچ کس کمک کرده نمیتواند، و خصوصاً برای کسانی که میخواهند به اطفال رسیدگی و الفت پیدا کنند، بیشتر از دیگران ضروری است.

زمانی بود که من برای اولین بار بهیث يك شاگرد پرستار درستی ترسیم شروع به کار کردم و هر طفل و نوزادی را چون مال خودم مواظبت میکردم. و بعضی اوقات

خصوصاً در هنگام وظیفه شبانه در تاریکی شب تشسته در فکرافتالیکه تحت پرستاری من بودند. مردمانیکه در خانه های خود نشستم، مضطرب و پریشان، جز اینکه به من امید کنند

بقیه در صفحه ۶۱

صفحه ۳۳

شماره ۳

زاری کوم

گرانی ! غمزو ته دی زاری کومه

په ناز کتو ته دی زاری کومه

نهری دی زما په خيگر نه بنځيری
وروځو، بهو ته دی زاری کومه

دا زما زړه دی دومره نه پسخوی
دی شونډو سرو ته دی زاری کومه

زما په سترگو دی شپه نه راوړی
تورو وینستو ته دی زاری کومه

دا کړوی او ځوروی می خوشی
ډیرو بانو ته دی زاری کومه

چه د وفا پر ځای جفا تری خيژی

هسي وعدو ته دی زاری کومه

دا زیاتوی چه می دژوند غمو نه

دی مسینو ته دی زاری کومه

چه راڅی نو میدوی له ژونده

نن دی گیلو ته دی زاری کومه

داڅی نړی وال

ستا سوپړ خوښ

راغلی یم

بیادی نن درگاه ته په ژړا راغلی یم
لکه یتیم داوښکودکی سترگی بیا راغلی یم
په امیدي دی دکتلو یاره زه به لیونی شمه
درکی دی ملنگ یم دهرچا نور خندنی شمه
لیر رحم په ماو کړه بی وفا راغلی یم
دروازه کی دی ولاړ یم ستا کتلو ته لیواله

لکه یتیم په طمع ناست یم شپې اوور څرزه لیلی له
نه څم خدا یرونه څم بینوا راغلی یم
خاندی خوشحالی چه کړی هیڅ خبره له مانه ئی
سوزم دی په اور د عشق تل چه ته پخلانه ئی
ومینه ارزو ننواچه آشنا راغلی یم
یو دی قبول نه کړو آشنا چه می سوالونه وو
پوه شه (رحیمی) نه چه عیس دی فریا دونه وو
بیزار دی دیاری نه په رښتیا راغلی یم
محمد حسین (رحیمی)

نوی کال نوی خیال

نوی شو قانون نوی بهار چه نوی کال راغی
نوی پسرلی دطبیعت په ښه منوال راغی
تکی شنی نی پانی سره غوټی دسره گلاب گوره
خغلی ایشارونه له مستی نه په شتاب گوره
عشق به نخیدو شو نوی مینه نوی حال راغی

نوی شو ساقی نوی شراب د نوی خیال سره
نوی شول گلان دباغ ویند نوی کال سره
نوی شو محفل نوی سازونه سروتال را غسی
نوی بلبلان نوی نغمی نوی تلزار وینم
نوی شوی جامی نن دلیلا نوی سینگار وینم
دادی لیونی مجنون ته وگوري خوشحال راغی

نوی شوه صحرا نوی فیشن نوی جمال راغی
نوی خو شپو پی داوږدو د زلفو د سنبل نوی
نوی ترانی نوی نغمی د هر بلل نوی
نوی رواجو نه نوی دود نوی کمال راغی

نو پورته شه بزگره نوی کر نوی تخمونه دی
وشینده پتو کی چه تیار نوی کورو نه دی
نوی شو هماله نوی دسپاره نوی نوی فال راغی

نوی ورشو گدی نوی خر بنکلی چمن نوی
تازه نوی رمه شوه دچوپان په تن چکمن نوی
دکار نوی موسم دی نوی وخت نوی مجال راغی
خو هرڅه نوی شوی هریخوانه چه نظر کوی
شاوخوا ته گوره هریخوانه چه بصر کوی
قاصد د پسرلی ستړکل ته ښه سنبل را غسی
(متوکل)

رښونډه و ښکلا

دشوځ نظر طاقت دی ما کښی نشته
څکه ستا حسن په هیچا کښی نشته
سترگی دی تل مدام ویشتل کړی گرانی
ښکلا د شونډو دی دنیا کښی نشته
دناز ډکه می نازو نه کړی تل
داسی رمزو نه په لیلا کښی نشته
ستا محبت کړی مه رسوا په جهان
دا رسوائی په هیڅ رسوا کښی نشته
مینه د ستا کړمه بیمار په دنیا
بیله تا گرانی روح په ما کښی نشته
محمد کاظم (بیمار)



دومین شکست محمد علی کلی

یا خاتمه دور به کس قهرمان سابق جهان

در روند های آخری بیشتر بریسمان

رامغلوب اعلام نمودند.

هائنه میبرد .

بهر ترتیب خبر شکست مجدد کلی

اسباب تأثر و اندوه کسان را که

میخواست علی به بوکس ادا مه

دهد فراهم کرد .

به گمان غالب علی بعد ازدوازه

سال بکس بالاخره مجبور خوا هد

شد تا از این حرفه دست بکشد

وضیحه را برای بوکس های جوان

چون جورج فور من و کین نورتن

بگذارد .

بوسه نجای عاشقانه ای است

که بجای گوش به لب ها گفته

میشود .

«فرانسه»

فرستنده گمان : از شهر خوگردیز

عالیه «نسیم» و بیغله تریا «پو پل»

افکار بزرگان

ترك گناه بهتر از درك ثواب است.

جریص اگر همه دنیا را مالك

شود از تنگ دستی نرهد .

حسد درد بی درمانی است که

ذایل نمیشود جز به مرگ .

حسد زندان روح است .

حسد تن را می گدازد.

فرستنده عزیز الر حمن (رحمان)

متعلم صنف نهم لیسه حبیبیه

قهرمان سابق سیویک ساله

بوکس جهان در روند های آخری

نمیتوانست از خود دفاع کند در

حالی که در سال های ۱۹۶۰ وی

پیوسته در حال تعرض قرار داشت

و ما هرانه از خود دفاع میکرد .

در روند یازدهم تقریباً همه قوای

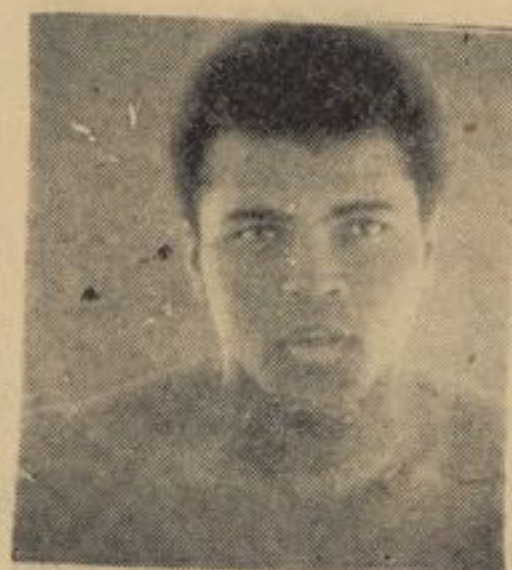
علی باخر رسیده بود و نمی توانست

برحریف مشت بزند .

کلی که بر خلاف جو فرا زیر

ناک اوت شد بمشکل توانست تا

اخیر بازی خود را نگه دارد بقاء



علی کلی

توانست ضربات لازمه را بر حریف وارد کند.

حیات منصفه با دادن هفت نمره

بانورتن و پنج نمره با علی ، کلی

بوسه از نظر ملل جهان

زنهار از دادن يك بوسه دریغ

میورزند ولی همینکه آنها از آنها

گرفتند، دیگر آدم راها نمیکنند.

«یونانی»

لذت اولین و آخرین بوسه پیش از

بوسه های دیگر در خاطر میماند .

«سویدی»

فشار يك بوسه معمولی ۱۰ پوند

وزن دارد و فشار بوسه عاشقانه ۲۵

پوند وزن .

«نروژ»

بوسه طولانی علامت جوانی و عشق

است .

«لزدبا ترون شاعر انگلیسی»

به هنگام معاشقه فاصله میان

عصمت و خطا فقط يك بوسه است.

«سوئیس»

بوسه دزدی عجب بوسه منعفتی

است که اگر باز ستانند دو چندان

گردد .

هنگام بو سیدن بعضی زنهارا شرم

سرخ میشوند. برخی پیش را بکمر

میطلبند. بعضی سوگند میخورند

بلاخره عده ای سیلی می زنند، ولی

بدترین زن ها آنهايي هستند که

میخندند !

«آلمانی»

گریه زن رافقط يك بوسه قطع

میکند .

«رومانی»

بوسه همیشه خوب است ، بجز

وقتی که «آنقلو آنزا» شایع باشد .

«امریکایی»

نخستین کسیکه بوسه را اختراع

کرد، عجب آدم احمقی بود .

«انگلستان»

بوسه دزدکی شریک ترین بوسه

ها است .

«ترکیه»

شکست غیر مترقبه محمد علی

کلی در مسابقه هفته اخیر بانارتسن

بوکسر کشور چیلی يك خبر تکان

دهنده برطر فداران کلی و آنانی

بود که آرزو داشتند قهرمان سابق

جهان بوکس بار دیگر با شکست

دادن جورج فور من قهرمان جدید

سنگین وزن بوکس جهان نقیب

قهرمانی بکس را حاصل کند .

کلی تا قبل از شکست در برابر

جو فرایزر قهرمان سابق بوکس

خودش را بزرگترین و سلطان حقیقی

جهان بوکس میخواند در روند

های آخری به نمره در مقابل کین

نورتن بوکسر غیر مشهوری مغلوب

شد و يك الاشه وی نیز درین مسابقه

شکست .

حلقه های بوکس جهان شکست

کلی را که دومین شکست فاحش

در دره بوکس وی بود در واقع

خاتمه کار علی در ساحه بوکس

دانسته و گفتند کلی باید اکنون از

حرفه بوکس دست بردارد .

کلی که بعد از مسابقه سنتیاگو

بانورتن بالااشه شکسته دا خل

شفاخانه شد تا حال راجع با ینکه

به بوکس ادامه خواهد داد یاخیر

چیزی نگفت . عملیات الاشه کلی نه

دقیقه را دربر گرفت .

کلی در مسابقه با نورتن سرعت

قبلی را نداشت و خلاف توقع نمی

از منابع فرانسوی
ترجمه و تنظیم ازم. قاسم . صیقل

در شماره های گذشته خوا ندید

آوازی در شب

«اولیور» هنر پیشه جوانیست که با «هیگو» هنرپیشه تازه کار در صحنه فنی نقش بازی میکند، بعد از ختم فلمبرداری او با دو همکارش جهت صرف غذای چاشت جانب دستورانی پرا می افتند، در نصف راه «اولیور» از دوستانش اجازه گرفته، میرود بخانه تادوایش را که دکور خوردن آنها قبل از صرف غذا برای او توصیه کرده بیارود، همینکه بخانه میرسد، تلفون زنگ میزند. او گوشه را پر داشته و با سر را به یکمی جواب میدهد.
بعداً او به عجله در آن خانه می میرود که از آنجا برایش تلفون شده بود. وی در آن خانه «روبرت» سکرترش را مرده می یابد، بادرین این صحنه او فوراً به اداره پولیس تلفون میکند. پولیس در زمینه تحقیقات خود را شروع میکند و اینک بقیه داستان.

و شما در باره رفیق خود چیزی
بدی فکر نکرد ید؟ یعنی از تشویش
او و یا ...



بعد از اینکه اولیور از نقش مسن
ستایش کرد، تصمیم گرفتیم
همه به یک رستورانت برویم.

او کاملاً نور حال بود. باخوشرویی
برای ما گفت که می رود دوایش را
میگیرد و دو باره نزد ما میاید و اضافه
کرد: بدون اینکه دستایم را بشویم،
پیش شما میایم ...

بلی. و در عین گفتارش ژستی هم
نشان داد.



بدون شستن دستهایش ژراستی
همینطور گفت ؟



اگر شما اینطور ساکت بمانید،
برایتان خیلی ها مشکل تمام میشود
اما اگر راضی به آن باشید که بمن
بگوئید



اولیور بنام قابل زندانی میشود.
وکیل مدافع او هنوز موقوف نشده که
آنها را از زندان آزاد سازد.

ژستی که میتواند ظاهر از تیرنگ
و فریب پرده پوشی نماید.







۷۰- ما همیشه در مرغزار ها و جنگلات یکجا بودیم . هنگا می‌گفتم شانزده سال داشتم و «اولیور» ۱۹ ساله بود ، عشق و دوستی خود را به یکدیگر ابراز نمودیم . این دوستی يك سال ادامه پیدا کرد ...



۷۱- در همین یکسال دویا، من خود را خوشبخت حس میکردم ...



۷۲- بعدا شما میدانید که چه واقعه شد ! «اولیور» برای ما گفت آگسه بهمنظور بدست آوردن آرون بیشتر جایی می‌رود .



بلی ، اینرا خوب بیاد دارم ، این تصمیم از عاقلانه نبود .

۷۳- بعدا من از سکوت او چیزی نفهمیدم ، اما بسیار نسا امید بودم ...



تو بسیار رنج کشیدی !

«اولیور» همیشه برای «سلوی» نامه نوشته میکرد و در ضمن آن، از انتظار زیاد در زندگی با او صحبت مینمود . نامه های «اولیور» مملو از عشق و محبت بود . او حقیقتا «سلوی» را دوست داشت و «سلوی» گسسم بايست از انتظار زیاد کسل نمیشد.

۷۴- بلی ، بسیار وقت خود را به کمک پدرم و تحصیلات در رشته دکتری وقف مینمودم .



۷۶- در اینوقت «اولیور» بیشتر در قلمبرای کاوایی حصه میگرفت .



بقیه دارد

۷۵- ... من دکتور شما هستم و شما مشوره میدهم که استراحت کنید .



صفحه چهارم

«اولیور» انزوا را در زندگی برایش ترجیح داد . مادرش در آن سکنه قلبی از جهان دور گذاشت . اکنون او گذشته هایش را بسیار می‌آورد . اینرا او دیگر برای «سلوی» و مادرش نامه ننوشت... به خاطر رنج موضوعات دیگری افکار او را دریشان ساخت .

غنچه نور سیده

غنچه نور سیده ام باز بهار میرسد
 زود بیا بدیده ام باز بهار میرسد
 باد صباست غنبرین کوه و دهن زمردین
 لاله قدح در آستین باز بهار میرسد
 لشکر برف کنده شد غنچه گل بخنده شد
 بلبل مرده زنده شد باز بهار میرسد
 شاخ درخت خوش ثمر مانده کلاه گل به سر
 غنچه کشیده مشقت زرباز بهار میرسد
 شاهد گل به کبر و ناز، بلبل زار در نیاز
 سرو ستاده سرفراز، باز بهار میرسد
 نخل حدیقه مراد، سبزه باغ اتحاد
 داد مراغم تو داد باز بهار میرسد
 ای گل خوش جمال من دلبری مثال من
 رحم نما بحال من باز بهار میرسد
 بسکه کشیدم آه سرد بپیتو شدم گلابزرد
 سوده شد استخوان بدرد باز بهار میرسد
 جهد بکن بخدمتی بهرو طن صد اقی
 یا بنماز را عتی باز بهار میرسد
 (شایق) دلفگار تو بنده دا غدار تو
 میکشد انتظار تو باز بهار میرسد



از الهام

صورت دوست

کس نمیداند و در خاطر من
 نقش رخسار کسی میگذرد
 این نه سو داست نه سحر و نه
 جنون
 نه فسونی که ز راهم ببرد
 نیست هم وهم و خیال
 . . .
 گاه چون دوست به من دل سوزد
 که چو دشمن به سرم بستیزد
 گاه چون روح کند زنده مرا
 . . .
 گاه چون عمر زمین بگریزد
 سر کند خشم و جدال
 . . .
 وی نمیگوید و من میدانم
 که مرا عاشق خود وی کردست
 من نمیگویم و وی میداند
 که چنین از چه سبب کی کردست
 . . .
 همچو عشق است و وصال است
 عزیز
 همچو شعر است و سرود است
 بدیع

«شجاع الملك»

«سوز عشق»

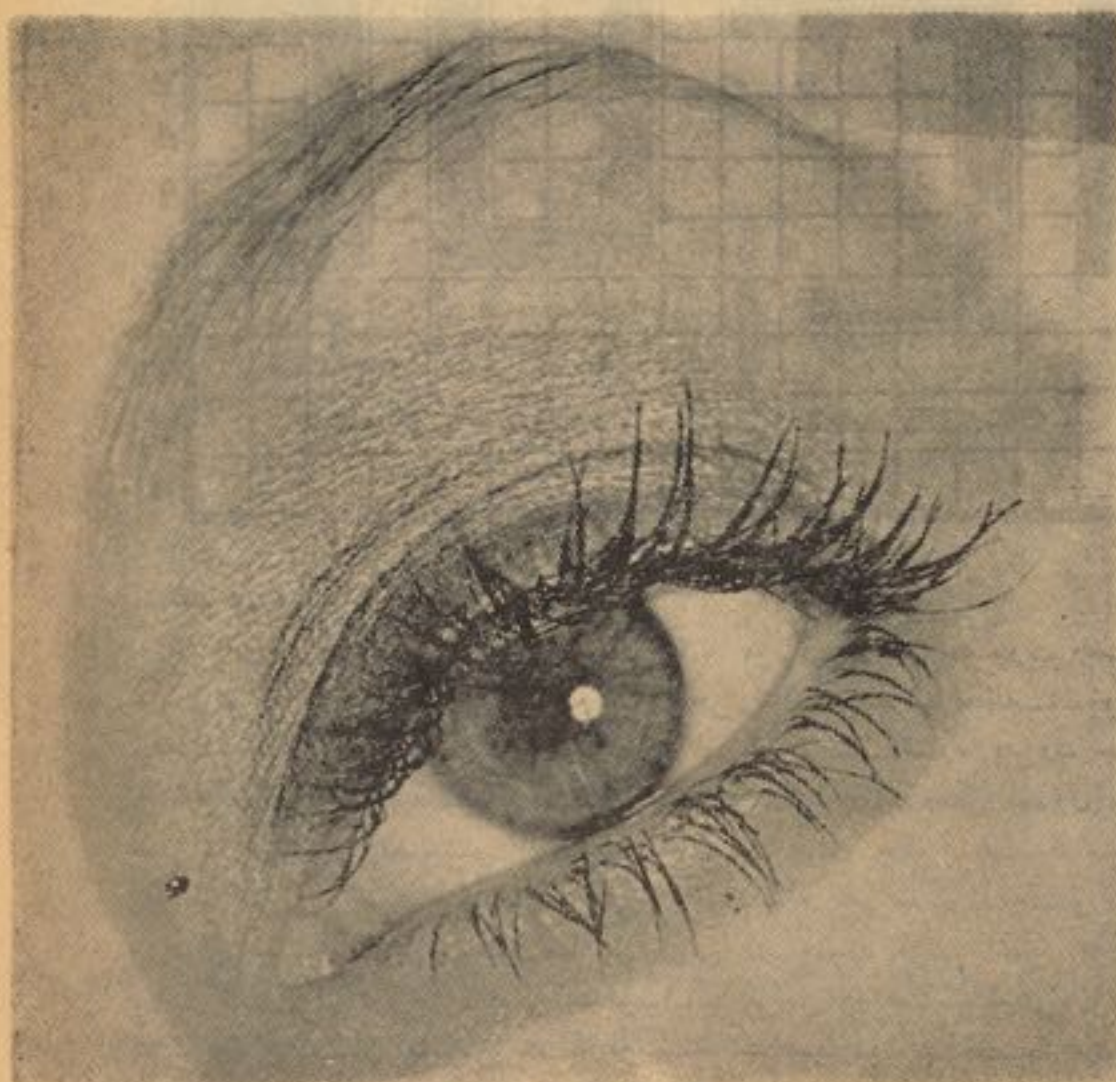
چو گل از پرده بیرون شد جنون من فزون گردد
 بهار فصل گل سر مایه ای شور و جنون گردد
 بیاد آن رخ گلگون ز بس بگریست چشم من
 سرشک دیده من بعد ازین همرنگ خون گردد
 بکاری عاشقی شاگردم جنونم توانم کرد
 بصحرای محبت گر جنونم و هنمون گردد
 دمد صبح وصال از دا منی شبهای تاری من
 اگر یکر و زبر کام دلم گردون دون گردد
 بخلوت خانه دل تانشته خسروی عشقش
 نمی مانم زمانی کز درونی دل بیرون گردد
 عجب حالی که من دارم ز چشم ناوک اندازش
 که هر دم از جفای او دل من غرق خون گردد
 شجاع الملك سراز خاک زلت بر نمیدارد
 الهی گنبد گردون گردان سرنگون گردد



از - محمد عزیز «ندرت» کوهدامنی

بهار آمد

بهار آمد که زیباتر شده رخسار زیا یث
به نر گس همسری دارد دو چشم مست شهلا یث
بهار آمد که رشك گل شده رخسار گلگونت
بود زیبا تراز گلشن گل روی دلا را یث
بهار آمد شده گلها رقیب روی خوشتر نکت
کجا باشد گل و سنبل چو آن موی سمنسایت
بهار آمد شوم قر بان آن لعل دلا را یث
به نر گس مست و قد ز ییا وز عنا یث
بهار آمد ییا ای دلبر گلپیرهن امشب
که سا زم جان شیرین رافدای قدو با لایت
بگیسوی پر یشا نت ببندم قلب غمگین را
که خوشبو تر ز عطر یاسمن شد بوی موهایت
دل «ندرت» اسیر زلف مشمکین تو میبا شد
کجا باشد گل و سنبل چو آن موی سمنسایت



چشم تو چشمه ناز

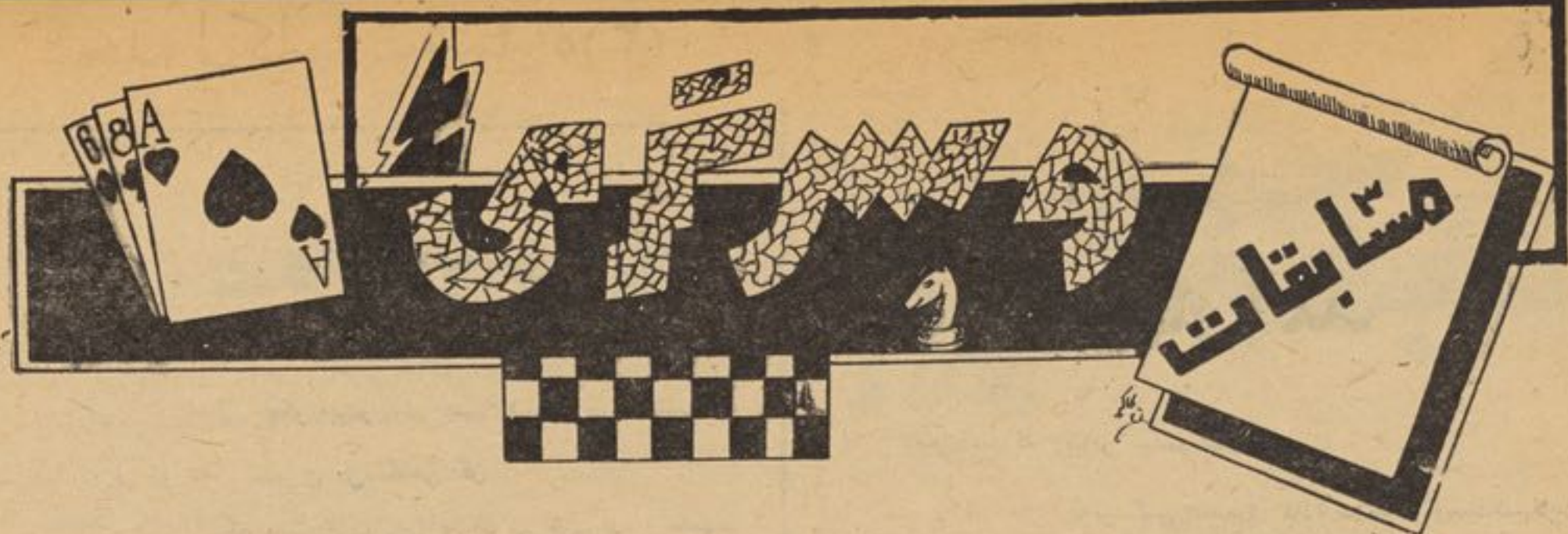
عکس آفتاب

خیال روی تو، از دیده بوده خواب امشب
چگونه بیتو ببینم بما هتاب امشب ؟
ییا به پر تو مه ، سوی من، نگاهی کن
- که مست گردم ازین نشاء بی شراب امشب
به پخته سوی مرغ دل، التفات نما
مسوز آتش هجر خود این کباب امشب
ییا که سا ختم از اشك، چشمه شفا ف
دران، نگه کن و بین عکس آفتاب امشب
ز شوق روی تو، دل ، چون حباب، می بالد
بین به چشمه چشم من این حباب امشب
به سیل گریه، تنم را بدین امید دهم
- که تا مرا برساند بگو یث آب، امشب
« طهوری » از نفس افتاد، بسکه نام تو برد
ییا صدای دلش را بده جو اب امشب

اثر - مصدق

برای تو

اندک بهار عیش	نزدیک چشمه ای
در زیر گلبنی	آنجا که ازغوان و گلشن با زمی
نزدیک جو یبار	شوند
آنجا که سبزه ها همگی سر	
کشیده اند	بر بوستان سرا
.....	در پایی نستر ن
بر لاله زار ها	ز پر شکوفه ها
وان دشت های دور	آنجا که بلبلان چمن ناله سر
پهلوی صخره ای	دهند
.....	
آنجا که آهوان دمن زار می طینند	شعری سرودده ام
.....	شعری برا یتو
در قله های کوه	در شامگاه تار
بر سنگ زار ها	آری برا یتو

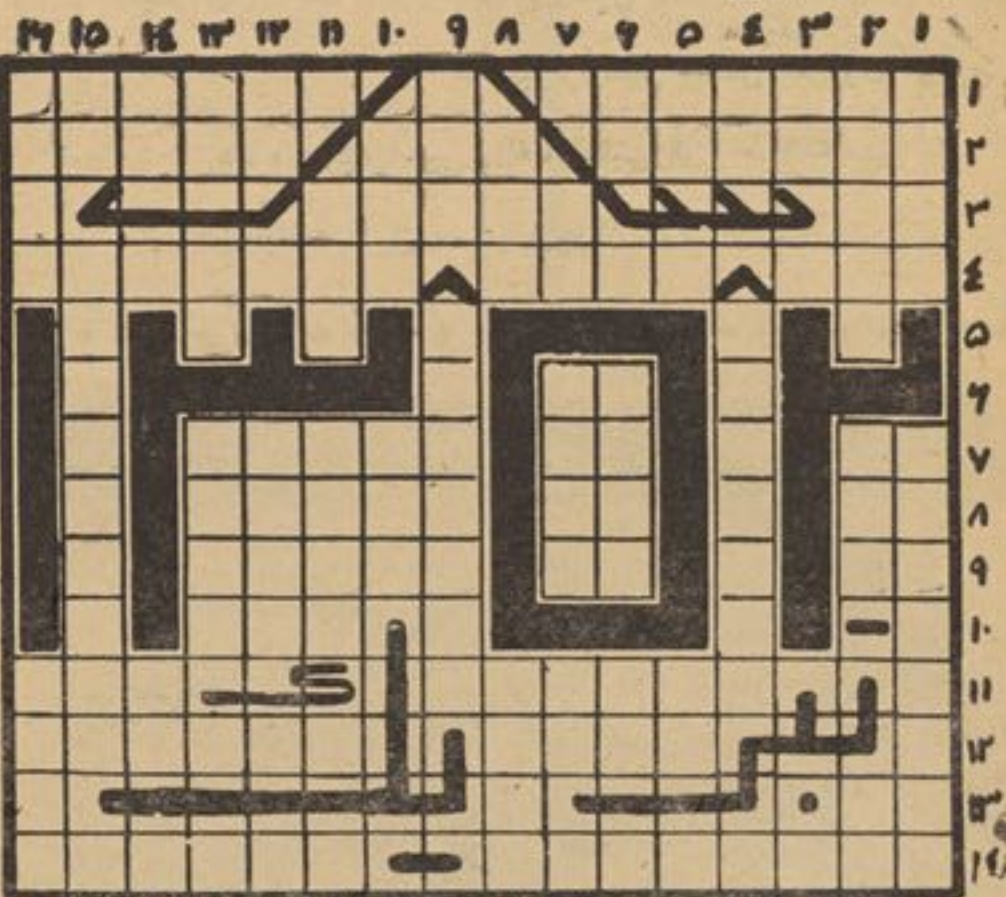


برندگان جایزه شماره

جدول کلمات متقاطع شماره ((۱))

افقی :

۱- نام يك وزارت - دانشمند و کیمیا دان فرانسوی - ۲- پیش نظر تان است - اگر چه معمولاً به فلز باریک میگویند ولی رفیق زر میباشد - ۳- غامغال - دروازه کوچک - نویسنده بوف کور - ۴- يك مملکت آسیایی - راه حل - منطقه ترك نشین - ۵- ۶- فلزیست - ۷- يك نوع غذایی که از خمیر درست میشود ، گیاه موسیقی - آخر و پایان - ۸- يك حرف از الفبا - کسب و پیشه اولین روز سال - ۹- وحشی و درنده - کوچک - آسمان - ۱۰- برای من - ۱۱- اوایل بهار - اگر چوبه اعدامش نخوانید حتما خانه معنی میدهد - ۱۲- میوه ای که دل پر خون دارد - وطن ما قبل از اسلام - ۱۳- یکی از اشیاء - ۱۴- نواحی تخراب - نویسنده کتاب آشتی ناپذیر .



طرح از : عبدالرزاق قیومی

عمودی :

۱- خوش خبری - ماه دوم سال - ۲- امر از خوردن بصورت جمع غایب - خوشحال و مسرور - آب در حرارت منفی - ۳- لحظه - ۴- خوب نیست - ماه اول - ۵- چهره و صورت ، حرف تعجب - ۶- اشاره بدور - جدا ریشه و مرکز حکومت يك کشور اروپایی - ۷- افاده معنی شمول و عموم میکند قسمتی از بدن - حرفیست برای جمع - ۸- صد سال بعد تا مش را چنین میگذازند یکی از حیوانات و هم سمبول خوردی و ریزگی - ۹- عوام فریبی ، نام سابق لایتنی در جنوب غرب کشور ما - ۱۰- انسان بی روح - اسم پنبه - ۱۱- هراس و واهمه - نوعی پاپوش - ۱۲- وقتی انسان مایوس شد از سینه اش میبازد - تخمه ماده - ۱۳- يك عدد دور قمی - يك مرض ساری و خطرناك - زینت شده - ۱۴- الی - این پنبه - ۱۵- حرف تحسین - یکی از جمهوریت های روسیه - ۱۶- متحرك است - رودی در اروپا .

کسانیکه جواب صحیح داده اند عبارتند از :

۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲

حل جدول شماره

محمد همایون طاهری ، نذیر احمد ، تاضل ، فضل احمد هدایت ، غلام یحیی ، احمد پوشنگی ، ثریا فضیلتی ، معصومه محمدی ، عبدالحلیم فرید پور ، حمیرا غوث ، محمد کامل پروانی ، عبدالمتمین نیکزاد ، محمد کبیر وردک غلام غوث افسانه ، محمد اکبر بدر ، محمد طاهر صفدری ، کریمه الیاس محمد ناصر متعلم ، لیسه حبیبیه ، محمد مطمل وردک ، غلام سخی عطایی ، باختری ، عبد الواسع نیازی ، نسرين متعلمه صنف هشتم لیسه سلطان رضیه مزار شریف ، عبدالقیوم محصل پوهنځی علوم ، زینب متعلمه صنف نهم لیسه سلطان رضیه مزار شریف ، عایشه الیاس ، محمد طاهر خورسند ، گلالی خوریانی محمد شریف پویان ، شهناز الیاس گل احمد قلعه نوی ، فرزانه فرزاد ، عبدالله جا غوری ، ثریا الیاس ، عبدالبصیر محصل صنف دوم پوهنځی زراعت .

قرار قرعه بنیاد علی عبدالحلیم فرید پور و محمد شریف پویان بترتیب برنده يك سیت جوراب اسپ نشان رینج جوره بوت پلاستیکی و وطن شناخته شدند خواهشمندیم هر کدام بایک قطعه عکس خود به اداره این مجله تشریف بیاورند و جایزه خود را دریافت نمایند .



شرکت صنعتی بوت پلاستیکی

اسپ نشان

بوت پلاستیکی وطن از نگاه جنسیت ، زیبایی و دوام بر بوت های خارجی برتری کامل دارد و با خرید

آن اقتصاد خود را تقویت مینماید

با پوشیدن جوراب های زیبا و شیک اسپ نشان نه تنها به اقتصاد ثامیل خود کمک میکنید بلکه باعث تقویه صنایع ملی خود هم میشوید.

جدول کلمات شماره (۲)

افقی :

- ۱- يك شهر آسیایی- شهری در هند - مركز يك ولايت شمالی
- ۲- انداختن- لقب یکی از خلفای راشدین دریایی در افریقا
- ۳- حرف نفی عربی - خزنده خطرناک- همیشگی - ماه جدی- ۴- واحد پول رومانی - سر گیجه - ۵- روز عربی - تحف- از وسایل اعدا م-
- ۶- روشی و متود- وابستگی- ۷- حرف نفی در عربی - از آن طرف به معنی توجه داشتن به امری- دروازه- نوشته میشود - ۸- از جمله حیوانات غیر فقاریه است - کشور کوچکی در ساحل مدیترانه- از نو شیدنی ها- ۹- در هرات به لچ میگویند - دربند کردن- منسوب به یکی از مراتب -



بدوستان خود بگویید که میتوانید تخم مرغ را در هوا معلق نگاه دارید و در مقابل تعجب و حیرت آنها چنین عمل نمایید :

تخم مرغی را از دو طرف با سوزن سوراخ و محتویات آنرا با مکیدن خارج کنید بعد آنرا از میان تاریکه قبلا چند بار در محلول غلیظ آب نمک غوطه کرده و خشک نموده ایست بکناریند و سر تار را به دو نقطه وصل کنید آنگاه دو سرتار را با گورد آتش بزنید تا بسوزد و خواهید دید پس از آنکه تار سوخت تخم مرغ در هوا معلق میماند .

کلاهها و لباسها



در این تصویر هفت دست لباس و هفت دانه کلاه دیده میشود که هر يك از کلاهها بایکی از لباسها یکجا استعمال میشود برای شرکت در قرعه کشی کافی است که شماره چهار کلاه با شماره چهار لباس متمم آن را برای ما بنویسید !

این شخص کیست ؟

نویسنده فرانسوی متولد ۱۸۹۲ در خانواده سرشناسی چشم به جهان گشود و بعد از تعلیمات مقدّماتی فاکولته طب را به پایان رسانید و در جنگ اول و دوم جهانی شرکت کرد پس از چندی از طبابت دست کشید و به هنر و ادبیات روی آورد وی در بیوگرافی نویسی بلند آوازه شد و بعدا به عضو پست فرهنگستان برگزیده شد. سبک او در بررسی و کاوشهای ادبی و تاریخی یک شیوه علمی و شیرین است. بیوگرافی های او نیز همه شیرین و مستند است و از آنجمله میتوان سرگذشت دیزرائیلی ولرد بایرن را نام برد و از کتابهای تاریخی او بیانات دگر دو کردادی و تاریخ انگلستان شهرت بیشتری دارند ! اگر با این نشانیها به شناختن او موفق شدید کافی است که نام او را برای ما بنویسید !

یادداشت

برای يك نفر از کسانی که در مسابقه های این شماره شرکت کنند پاسخ صحیح حد اقل یکی از سوالات را بر میستند يك سیب جو را به نامشان و برای يك نفر دیگر پنج جوره بوت پلاستیکی وطن به حکم قرعه داده میشود.

صفحه ۴۳



طرح از: عبدالظاهر فارغ التحصیل لیسه جامی هرات

عمودی :

- ۱- ستاره شناس المانی- عرق چوب - ۲- نام باغ شداد- منسوب به طرف چپ- ۳- بعضی هامیپرستند دولت ها- فلز سرخ- ۴- از حروف الفبا - مرگ عربی - ۵- پرندگان دارند - از لوازم ذرع - ۶- عضوی از جهاز تنفسی- سه حرف مسلسل از الفبای عربی - ۷- رفیق چنگ- مرتبش یکی از مجلات معتبر کشور است - ۸- سرکش نیست- او لا د سرکش را چنین میکنند - ۹- پادشاهی از خاندان ساسانی- کیا هیست مجوف- ۱۰- به معنی جدا- مقابل ازل- ۱۱- ماهی از سال- جهت ۱۲- طبقه مذکر- میوزد - ۱۳- پول رایج جاپان - از پرندگان- جدید - ۱۴- خواب نیست- تمام وانجام - ۱۵- شاعری از کاشان - مرتبش لباس دوز است .

مساله شطرنج



در این مساله سفید بازی را شروع میکند و در دو حرکت سیاه را مات مینماید کلید حل این مساله را برای ما بنویسید !

شماره ۳

آهنگ شبا ویز

تا اینجا داستان

زهره زن بادیه نشین بعد از آنکه شوهرش بقتل میرسد با دو دختر خود آمنه وهنادی یکی از شهرهای کوچک مصر پناه میبرد و در آنجا هر سه بحیث خلعیه استخدام میگرددند زهره پس از دو سال ناگهان تصمیم میگیرد تا آن شهر شوم را ترک بگوید و هر سه یکجایای پیاده از شهر خارج گردیده، شا مگا هان یکی از دهات مجاور میرسند چند روز بعد ناصر برادر زهره از بادیه میرسد و آنها را با خود میبرد، اما در طول راه نیمه شبی در یک صحرای وسیع ناگهان برهنادی حمله میبرد و او را بشکل فجیعی بقتل میرساند.

آمنه با مادر خود در بین خانواده بسر میبرد و بعد از آنکه یک دوره رنجوری شدید و کشنده را از سر میگذراند تصمیم میگیرد از بادیه فرار کند و خود را بشهر برساند.

آمنه یکه و تنه بدون آنکه خطرات راه را در نظر بگیرد، بحکم نیرویی شکست ناپذیر پس از چند روز طی طریق خود را بشهر و از آنجا بمنزل مامور مرکز میرساند و صحنه برخورد و جالبی بین او و اعضای خانواده مذکور دست میدهد.

خانواده مانند سابق از سر گرفتار آمدن از آن چه حوادث مهیبی را از سر گذرانند، چه آلام جانکا می رامتحمّل شدند و چه مآصیای دور و درازی را دور ازین خانه بسر بردند در حجر یان آن مآصیای معدود بقدر رنج کشیدند، و چه ناملا یماتی را مواجه گردیدند... طی آن بامر گدست و پنجه نرم کردم، از درد رنجوری آب شدم، بجنون و یا حالتی شبیه به جنون دچار گردیدم... مختصر اینکه تمام انواع رنج و عذاب، دلهره و هراس، تشویش و اضطراب را از سر گذراندم...

اما اهل منزل ازین چیز ها اطلاع ندارند و از همین رهگذر احساس نمینمایند که من مدت مدیدی از نزد آنان دور بوده ام، ولی من که تمام این مصایب را از سر گذرانده ام احساس مینمایم که مدتی طو لانی از

گذشته شده که خودم گذاشته بودم گویی کو چکترین چیزی هم از آن بیجا نگردیده است.

لحظه ای بعد با سایر خد متکا ران مواجه میشوم، آنها با کمنی د هشت و تعجب بمن مینگرند و سوا لاتی از من مینمایند... اما بزودی متوجه میشوم که هر چیز بحال عادی خود بر میگردد و من بحیث یکی از اهل خانه در بین آنان قرار دارم، گویی این فاصله زمانی بین من و آنها هرگز واقع نشده است.

بعد از اطلاع یافتن که خدیجه بارفتن من بقدر غمگین میشود و چقدر اشتیاق دارد تا دو باره مرا ببیند و چطور پیشنها د پدر و مادرش را در مورد اینکه خدمتگذاری غیر از من برای وی استخدام نمایند رومینماید. باین ترتیب زندگی را با اهل

اما از ترس اینکه دخترها از مشاهده این صحنه حزن انگیز شدیداً تحت تأثیر قرار نگیرند، او را از نزد من دور میسازد و آنگاه از من میخواهد او را تعقیب نمایم... به آرامش فرا میخواند، سخنان پراز لطف و شفقت نثار مینماید و از چگونگی حال من جو یا میشود، اما من با و پاسخ نمیکویم و یا اینکه نمیتوانم پاسخ بگویم، فقط جملات بریده بریده ای در بین اشک و آه بر زبان جاری میگرد و طی آن اجمالی از آنچه بر ما وارد آمده باز میگویم: از سفر بیموقع و ناگهانی از اهل قریه و دیدار آنان، از مصیبت بزرگ غیر منتظره ای که بر ما وارد آمد و خواهر خود را از دست دادیم... از دشواری زندگی در دهکده و اشتیاق شدید بدیدار آقایانم که جز نیکی و احسان بر من روا نداشته اند... و از باز گشت متهورانه خود که به تنهایی راه دور و دراز و پراز مخاطر را پیمودم... مطالبی بیان میدارم و از بی آن سیل سر شک سر میدهم و بسر دست و پای خانم می افتم و آنها را غرق بوسه میسازم... از ترس اینکه مبدا خوا ششم را در نیاید و یا از خانه بیرونم برانند... مگر او بر من مهر بان است... اظهار دلسوزی میکند، از زمینم بر میدارد و استاده ام میکنند و دستور میدهد تا بجا یگاه سابق خود برگردم و کار خود را در خانه از سر بگیرم... گویی من مدت چند ماه از اینجا دور نشده ام و بطور ناگهانی و بدون اجازه او خانه را ترک نگفته ام... درست مثل اینست که دوریم از منزل بیش از چند روزی طول نکشیده است.

بطرف اطاق خود میروم، وضع آنطوری است که هنگام رفتن بود کسی آنرا اشغال نکرده هیچ يك از خدمه در آن اقامت ننموده، لبای سبایم و وسایلم هما نظوری جا

آنان جدا بودم، طو لانی تر از آنچه آنان گمان میبردند و طو لانی تر از آنچه خودم می پندارم...

با آنها من هیچ گوشه این حقایق را فراموش نکرده ام... بلکه احساس عجیبی برایم دست داده است و تصور

میکنم دختری را ازین خانه با خود برده در یکی از دهکده های دور دست جایی که از یکطرف بریکهای بیابان پیوسته، دفن کرده ام و بجای او دختر دیگری را برای شان آورده ام که

هیچ نوع آشنایی با وی ندارند و او را نمی شناسند. آمنه ای را که اکثراً اوقات خندان بود و غالباً تبسم از لبانش جدا نمیشد از نزد آنها برده ام، آمنه ای را که باکر کتر ساده خود

بیش از هر چیز بازی و تفریح را دوست میداشت و جز بازی در زندگی چیزی نمیدید و کار کردن و در سن خواندن در نظرش بازی بیش نبود آمنه ای را که اندوه و تأثر را نمیی شناخت و هیچگاه تصور نمیکرد

زندگی مشکلات و مصا ئبی هم داشته باشد و زندگی را جز تبسم در برابر طلوع و غروب خورشید و خنده در برابر نشاط و حسرت روز و رو یاهای

شب نمی پنداشت، آمنه ای را که چون نونهالان باغ میبالیید و میروئید و بتدریج رشد میکرد و روز تا روز بطراوت و نشاط طش افزوده میشد... از آنها گرفتارم...

بلی چنین آمنه ای را از آنان گرفتم و هنگامیکه بسوی غرب روان بودم در طول طریق او را قطعه قطعه

سا ختم... قطعه ای را هنگامیکه سخنان خوا حرم و سخنان زنهارا میشنیدم در خانه ملک قریه گذاشتم. قطعه دیگری را در نزد اشباح سرخی

گذاشتم که هنگام گفتگو با خواهرم وای پراهل مثل آتیا این دختری بر سطح بام ویا هنگام سفر تو سط شتر در صحرا در نظر مان مجسم میگردیدند. قسمت بیشترش را در آن صحرای عریض و طویل گذاشتم تا با خون سرخی که از پیکر هنادی جاری گردید، جریان نماید و با جسد بیجان او بخاک سپرده شود و آنگاه رویش خاک بریزد و باز مین هموار نمایند و رویش آب بپاشند.. و بقیه را در معرض غارت مرضی قرار دادم که بر من هجوم آورده بود و فقط در بقیه بسیار ناچیز پیکرم بود که بتدریج خون زندگی دوید... آری این آینه را از آنها گرفتم و در طول راه قطعه قطعه ساختم و هر قطعه ای را بدین سان در جایی گذاشتم و بجای آینه دیگری را که از نظر سیمای خود، از نظر اعتدال قامت، طبیعت صوت و بعضی حرکات خویش با آن آینه شباهت دارد و در بسا چیزهای دیگر مخالف اوست، برای آنها باز گردانیدم.

آینه محزونی را برای آنها باز گردانیدم که اکثر اوقات غرق در تأثر و فرو رفته در خود است. آینه ای را برای آنها برگرداندم که شاهد صحنه ای زشت کرهه جرمی عریان و گناهی آشکار را برده و در اثر آن نسبت بتمام انسانها بدبین گردیده و از هر چیز و از هر انسانی میپرسد.. طلوع و غروب خورشید را با چهره عبوس و گرفته استقبال مینماید و باره ضخیم و تاریکی از روشنائی و امید و تبسم فاصله گرفته است.

بلی، آینه ای را برای آنها برگرداندم که نمیتواند جلو اشک خود را بگیرد، نمیتواند همیشه شاو خندان باشد.. بازی در نظریش تکلیفی بیش نیست.. و کار و درس در نظرش بیش از رنج و زحمت ارزش ندارد.

گر می هاو باز یهای مسرت بخش خویش منصرف میگردد و چون ديفتری رشد یافته و خردمند با من حرف میزنند... و با باز گفتن حالت خود در ایام طولانی دروی من و قرائت درسهایی که در مدت غیاب من فرا گرفته و من با وی اشتراك نداشته ام سر گرم میدارد و از جهان اندوه و تأثراتم بیرون میکشد، او باین ترتیب روز نه هایی را برای من میکشاید که هرگز در ذهنم خطور نکرده است.

او خبر عجیبی را بمن میرساند و میگوید اکنون مشغول لفرا گرفتن زبانی است که من با آن آشنایی ندارم و بزحمت توانستم مطلبش را درک نمایم. میگوید این زبان فرانسوی نام دارد، چیزی که من نمیتوانم از آن سر در بیاورم... زبان دیگر.. این چگونه خواهد بود؟

من بچند زبان آشنایی دارم: زبان دهاتی که خود ما با آن حرف میزدیم، زبان قاهره که خدیجه و اهل خانواده او بدان تکلم مینمایند، سو مین زبان همان زبانی است که در کتابها میخوانیم و درک آن چندان هم دشوار نیست... غیر از این ها چگونه میتواند زبان دیگری هم وجود داشته باشد! شاید هم موجود باشد، اما مردم آنرا چگونه فرا خواهند گرفت؟

او کتابهای را بمن نشان میدهد که گمان نمیکردم روزی چشم بانهای بیفتد.. بدقت روی صفحات آن مینگرم، اما جز بعضی تصاویر نمیتوانم چیزی از آنها درک نمایم. هرچه بحر فهایش چشم میدوزم، نمیتوانم از اول و آخر آن سر در آورم او آهسته میخندد و اندکی احساس غرور برایش دست میدهد، زیرا چیزی را که من نمیدانم او میداند.. بعضی مطالب کتاب را میخواند و برای من بزبان عربی ترجمه میکند.. مفهوم

ترجمه اش را بی میبرم اما سخت دچار حیرت و شگفتی میشوم... استاد او که از اهل سو ریه است می آید و بتدریس او مشغول میشود اما من چیزی از گفتگوی آنان و جملاتی که تکرار میکنند نمیدانم.. باز هم به حیرت و تعجبم افزوده میشود... خدیجه نزد خود احساس برتری میکند و من نیز او را برتر از خود میدانم.. چون آموزگاری مرا بخواندن تشویق میکند حروفی را که هرگز آشنایی با آنها نداشته ام برایم میخواند و یادم میدهد و با موختن زبانی بیگانه آغاز مینمایم. دیگر من شاگرد اویم و او آموزگار من، صبح و شام، شب و روز میگویم و درس میخوانم... او معلمی است شایسته ولایت و من شاگردی دارای استعداد و بهره مند از مقداری ذکاوت....

بدین سان این زندگی جدید با آنچه میخوانم و می آموزم برایم تسلی بخش است و جهان گذشته ام را تا حدی از یاد میبرد و آهسته آهسته پرده فرا موشی بین من و آن گذشته نزدیک رنج آورم حایل میگردد و هر چیز در لای گذشته بتدریج محو و ناپدید میشود، فقط دو انسان در میان آنها پدید آمده ها محو نمیکردند و بوضاحت هر چه بیشتر در برابر نظرم خود نمایی میکنند و پیهم در ذهنم مجسم میگردند، یکی از آنها خواهرم هنادی است که با سینه چاک شده روی زمین افتاده و خون از بدنش در صحرای عریض و طویل قوران مینماید و کلمات نا مفهوم می برز بانس جاری میگردد، و دیگری همان انجنیر جوانی است که خواهرم را فریب داد و سرانجام را هس را بدان قتلگاه چون صحرای عریض و طویل کشانید.

(باقی دارد)



شیر اولتر شیر خویش رامیخواهند هرگاه يك قاشق غذای مایع غیر از شیر برایشان عرضه گردد اوقات تلخ می شوند فلذا اولتر قبل از غذای غیر مایع شیر طفل داده شود خواه شیر پستان مادر و یا شیر بوسیله بوتل (شیر چوشك) باشد. يك یا دو ماه بعد تر وقتی که يك طفل آموخت که غذای غیر مایع عینا مانند شیر دفع گرسنگی وی را می تواند ، آنوقت می توانید تا دادن غذای غیر مایع را در آغاز یا وسط غذای طفل مورد آزمایش قرار دهید.

سیریل (حبوبات) :

ترتیبی که بوسیله آن غذا های غیر مایع معرفی شود مهم نیست . بصورت عموم برای بار اول سیریل داده میشود . یگانه نقص آن اینست که ذایقه آن نزد داکتر اطفال بطور زیاد جالب توجه نیست . اطفال مختلف انواع مختلف آنرا ترجیح میدهند. البته بعضی مفاد آن اینست که يك طفل به تنوع غذا عادت می گیرد .

بطفل وقت دهید تا پسند کردن غذای غیر مایع را بیا موزد:

معمولا يك داکتر آغاز غذای غیر مایع را با يك قاشق چای و یا کمتر از آن توصیه می نماید در صورتیکه طفل هم بخواهد تدریجا به ۲ یا ۳ قاشق نان خوری یا لایبرده میشود. این افزایش تدریجی برای آنست تا طفل پسندیدن آنرا بیا موزد و ضمنا هاضمه اش را برهم نزنند . در آغاز فقط برای چند روز مزه آنرا بطفل بچشانید تا آنکه نشان دهد که از غذای غیر مایع لذت می برد و درین کار شتاب لازم نیست .

بقیه در صفحه ۵۷

در حال حاضر داکتران معمولا اولین غذای غیر مایع را بعضی اوقات بین سن يك الی چار ماهگی توصیه میدارند البته ازین سن پیش تر کد ام مفادی متصور نیست . يك طفل معمولا تما م کالوری های را که ضرورت دارد در سن ۳ یا ۴ ماهگی از شیر حاصل می نماید . گرسنگی و سیستم هاضمه طفل ممکن است بالای سنی که داکتر شروع غذای غیر مایع را سفارش نماید مؤثر باشد . يك طفلی شش هفته عمر داشته و شیر کافی از پستان مادر گرفته نمیتواند تاوی راسیر سازد ممکن است بخوبی به غذای غیر مایع شروع نماید این کار مخصوصا از جهت اجتناب از دادن شیر اضافی بوسیله بوتل صورت می گیرد. از طرف دیگر هرگاه طفلی که صرف بوسیله فار مول یعنی شیر ترکیبی بوسیله شیر چوشك تغذیه میگردد و تما م اوقات در شرف سستی (بی حالی) باشد شاید داکتر ترجیح دهد تا نسبت به وقت عادی بیشتر انتظار بکشد تا آنکه غذای غیر مایع را بطفل معرفی نماید و این تا خیر از ترس آنست که هاضمه اش را بیشتر منقلب نسازد .

يك فکتور بزرگ غرض وقت تر دادن غذای غیر مایع بطفل اشتیاق و آرزوی ما در آن است که نمیخواهند طفل شان نسبت به اطفال دیگر حتی یکروز بعد تر بکوجه بروند. آنها (مادران) فشار زیادی را بالای داکتران وارد می نمایند تا هرچه زودتر غذای غیر مایع را هدایت دهند .

دادن غذا های غیر مایع قبل از شیر یا بعد از آن ؟

بیشتر اطفال که به غذا های غیر مایع عادی نمیباشند انتظار شیر را داشته و بنا بران در اوقات معینه

طفل را که بدهن خود می زند بعد از آن که از بازار خریداری کردید با صابون شستشو نمائید البته ضرور نیست تا این عمل را ادامه دهید تا آنکه روی فرش اطاق یا روی زمین خارج اطاق افتد باید شستن با صابون تکرار شود .

« تبدیل پروگرام غذائی طفل »

داکتری که وقتا فوقتا از وضع صحنه طفل شما مواظبت می نماید بلا شك کیفیت هاضمه طفل را دانسته و بلا شك تبدیل نمودن غذای طفل را بشما مشوره داده می تواند ولی ما درین مبحث (عنوان) روی صحبت ما با مادرانی میباشد که روی بعضی عوامل و علل نمیتوانند بطور منظم با داکتر مشوره و تماس برقرار نمایند :

علاوه کردن غذای غیر مایع :

کدام سن مشخص برای آغاز غذا های غیر مایع برای طفل وجود ندارد . این اقدام پنجاه سال قبل در حالیکه طفل يك ساله می شد آغاز گردید ولی بعد از سپری شدن سالها داکتران تجربه حاصل نمودند که قبل از سن یکسالگی غذای غیر مایع را بطفل تجویز نموده دریافتند که طفل هم آنرا قبول کرده و درعین حال مفید هم واقع شده است. برای شروع کردن غذای غیر مایع بطفل در نیمه سال اول سن طفل دوفائده معین دارد . اول تر طفل نسبت به آن که بزرگتر شود این مفکوره را به آسانی قبول می نماید ثانیاً تنوع غذای غیر مایع مواد غذایی ای را که شیر فاقد آنست به غذای ۲۴ ساعته طفل اضافه می گردد مخصوصا آهن .

مجبور نیستید تا همه چیز را جوش دهید :

شما فارمول شیر و ادوات مربوط به شیر طفل را تعقیم می نمائید تا جراثیم دربین تکرار نکند. شما آب نوشیدنی را جوش میدهید باین علت که چانس آن موجود است تا جراثیم خطرناك دربین ذخیره آب و یا چاه داخل نشود و حتی پا یپ که بوسیله آن آب می گیرید بطور صحی از بوسیله آن آب می گیرید بطور صحی از گردد . بعضی اوقات مادران در مورد مراعات نظافت شیر طفل و ظروف مربوط به آن بسیار هراس پیدا کرده و درین مورد از افراط کار می گیرند مثلا وقتی که فارمول شیر طفل را آماده می سازند چنین فکر می نمایند که هر آنچه را که بدهن طفل بشکلی از اشکال تماس میداشته باشد باید تعقیم نمایند . درین مورد باید تذکر داد که آنقدر خود را پریشان و وارخطا نسازید و چنان نیست که هر چیزی را که طفل بخورد یا بنو شد آن قسمی که شما تصور می نمائید باشد . شما مجبور نیستید تا پیاله ها و بشقاب ها را و قاشق های که بوسیله آن بطفل غذا میدهید جوش دهید زیرا مکروب چانس ندارد تا در ظروف که شسته و پاک بوده درعین حال خشك باشد نمو نماید . البته معقول است اگر مالت، نارنج را که از بازار می خرید و یا کسی بشما میدهد قسمت خارجی آنرا خوب بشوئید تا مبدا کدام آلودگی داشته باشد مگر ضرور نیست تا کار دی را که بوسیله آن مالت یا نارنج را قطع یا پوست می نمائید تعقیم گردد چه جراثیم در عصاره مالت و امثال آن که بعد از فشردن آن در ظرف ده دقیقه به طفل خورانده شود تکرار نخواهند کرد اشپلاق سامان بازی و گندی های

شهر عشق

دل بدام زلف او زنجیر به پا افتاده ام
 بیکس و درمانده ام از یار جدا افتاده ام
 من ندانم دوستان از مستی و دیوانگی
 تا کجا بودم کجا رفتم کجا افتاده ام
 جا میان آتشی و درخون بود پستر مرا
 با دل صد باره بنگر من زیبا افتاده ام
 قیاس مجنو نم میان دشت غم جایم بود
 یوسف مصرم به زندان جفا افتاده ام
 آشنایان بامن مسیکن مدارا کی کنند
 بی زرو سیم به شهر عشق گدا افتاده ام
 چشم مست دلبری دل را به مستی بهار بود
 بیدل و خاطر فسرده بینوا افتاده ام
 عندلیب مست گلزارم درین فصل بهار
 دور زیا ران گوشه گلخن چرا افتاده ام
 خوش بود دل را صفا یی از غزلهای رهی
 «بادل روشن درین ظلمت سرا افتاده ام»
 بخت بد هرگز ندارد با من راهی وفا
 در قطار بیوفایان با وفا افتاده ام
 «از راهی سیاه سنگی»



اثر محمد اعظم (حساس)

بهار

میرسد از سوی گلشن این زمان بوی بهار
 مطلع صبح سعادت خوانده ام روی بهار
 کوه و صحرا جلوه افزاد رلباس سبز رنگ
 هر زمان تغیر صنعت میکند خوی بهار
 باغ و بستان پایگاه سبز هوگل گشته است
 سوسن و سنبل بود زیب لبجوی بهار
 نسترن با صند تجمل دلر بایی میکنند
 زندگی را کیف می بخشند هیا هوی بهار
 فیض با دانش بعالم مید هد آب حیات
 زنگ دل لصقیل کند نظار ه سوی بهار
 اشک از چشمان شبنم می چکد بر برگ گل
 میشود باد صبا مشاطه موی بهار
 لاله درها مون بر نگار خویش دارد افتخار
 میکند حساس انشا وصف نیکوی بهار

زیبا من

بلی من .
 کاشی نقش صورت زیبا یت را
 یکجا بارفتنت از قلب زار و خوش
 باورم محو میسا ختی تا دیگر بیادت
 نمی افتادم .
 برو دیگر هر گز قلبم بیادت نه
 خواهد تپید .
 اما اکنون فهمیدم که وعده ها و
 نوید هایت جز دروغ و فریب چیزی
 نبود برو از یادم برو دیگر ترا
 پرستش نخواهم کرد ... برو .
 تجمل «عزت پنجشیری»
 زیبا من! چرا از قلب من فرار کردی
 مگر آنجا نقش صورت زیبا و چشمان
 سیاه جذابت نبود .
 من ...
 مگر آن عشق سوزان بی آلیش
 نه میتوا نست ترا قانع سازد ای
 فسونکار! آیا تو بجز از محبت
 حقیقی سهو . خطای دیدی . هرگز
 نه! زیرا قلبم فقط بیاد تو می تپد
 چه بیرحمانه آنرا شکستی و لی
 من بودم که تنها بتومی اندیشیدم

جشن های ارغوان

باز آمد نو بهار و جشن های ارغوان
 کوه و دامان گشته یکسر زیر پای ارغوان
 روبسوی ارغوان زار آورده رشیخ و شاب
 دلکش افتاده است آری جلوه های ارغوان
 گر همی خواهی که لذت از حیات خود ببری
 روتماشاکن نگار خوش ادای ارغوان
 یکطرف آن اوان سبز ها و گلر خان
 یکطرف آن خوشه های خوشنمای ارغوان
 خوش بود آنکه که با یار روی اندر بهار
 کیف گیری از نسیم واز لقای ارغوان
 روتو (شیدندی) صفای نو بهار را نگر
 روتو (شیدندی) صفای واز هوایی ارغوان
 اثر حبیب الله پوپلزی (شیدندی)



به استقبال بهار

یاد همه که گشت

هندو زهم



چنینکه صبح میخواستم دفتر بروم ، موتر دفتر با هارن های پیهمش اعصابم را تکان داده بود و از طرفی هم جاده ای که باید آنرا عبور کرده و جانب موتر بروم ، با باین شدن مریضی از یک موتر دیگر ، سرک بروی همه بند شده و از دحام عجیب و غریبی بمیان آمده بود که این کار بکلی اعصابم را از هم پاشیده ، تا که نزدیک آن موتر شده دیدم شخصی که معلوم میشد پیش از حد تکلیف دارد از یک موتر پائین شده به موتر دیگر میخواهد بالا شود .

تکلیفش را پرسیدم ؟
گفت :

اصلا تکلیفی نداشتم فقط یک انگلنزی جزئی داشتم خواستم جلوش را بگیرم نزد داکتری (داکتر طب) رفتم ، او برایم نسخه دوا داد . نمیدانم دوا بود یا چه بلا ؟ به مجردی که آن را خوردم دچار این حال شدم که حالا تقریباً ۲ ساعت از آن میگذرد و هنوز هم بد حال دارم ، حالا میخواهم بشفا خانه ای بروم ببینم که زنده پس میگردم یا خیر ؟

توکل ما با خدا ،

من هم توکل بخدا گفته راهی در میان انبوه مردم یافتم تا خود را به موتر رساندم .

که اگر بیشتر ازین باشاگرد هتل چیزی بگویم شاید از آن جوابهای دندان شکن نثارم کند ، فقط چشمش را غلت داده و از آنجا پریدم .

شده همینقدر گفتم که آیا شما ها دیروز از رادیو چیزی نشنیدید یکی از آنها با تعجب گفت :

چی - چگفتی :
گفتم :

اینجا اصلا برای شستن موتر ها خوب نیست باز شما چطور به خود اجازه میدهید که موتر تانرا با پودر بالای سبزه ها بشوئید ؟ دیگرش گفت :

برو کاکا بان ماره
سومی اش صدا کرد !

رایته بگیرد و برو هر کس میداند و کارش .



نمیدانم این رستورانها و هتلها چوقت اصلاح خواهد شد ؟ باید از همین حالا که هوارو بگرمی است بیماروالی و موسسات مربوطه صحتی مراقب باشند تا نظافت در هتلها و رستورانها مراعات گردد ورنه تعداد مکس ها به تناسب تعداد مراجعین دوبالا خواهد شد .

دوستم که به گفته خودش بعد از از سالها خواسته به هوتلی خود را مهمان سازد ، از عدم مراعات پاکب و نظافت در هتلها حرفهایی زایی هم قطار کرده گفت : وقتیکه داخل هتل شدم بشقاب نان همراه با پنجه وقاشق همه اش کثیف بود ، من از شاگرد هو تل خواستم تا قاشق و پنجه را بشوید ، فوراً صافی ای را از جیب بیرون آورده بپاک کردن آن شروع کرد ، در حالیکه صافی اش خیلی کثیف تر از آن بود که شما فکر میکنید .

گفتم تو بعد چه کردی ، نان خوردی یا چطور ؟

او گفت : نه بابا به آن وضع چطور میشد که نان بخورم ، دیدم

شستن آن مصروف بود .

منکه این حرفها را از طریق امواج رادیو شنیدم گفتم بسیار خوب شد که رادیو به این موضوع انگشت انتقاد گذاشت تا دوباره کسی از باشندگان آنجا به این عمل دست نزنند .

اما چه بگویم ، روز شنبه فقط فردای همان روز چینه که از نزدیک یکی از بلاکهای نادرشاه مینه میگذشتم بچشم سر دیدم که سه نفر بالای سبزه ها موتر سرویسی را توقف داده و با آب و پودر به شستن آن مصروف هستند ، به آنها نزدیک



در پروگرام (درد دل هفته) رادیو افغانستان شیر لالا و قدوس جان موضوعات خوب وارزنده را مورد تبصره قرار داده و بالای این و آن انگشت انتقاد میگذارند ، باز هم به همان تیپ خاص خودشان در ضمن اینکه بر موضوع ابور چو نیزم (ابن الوقتی) تبصره کردند ، میگفتند که در جوار یکی از بلاکهای نادرشاه مینه شخصی موتر خود را بالای سبزه ها توقف داده و با آب گرم و صابون به



انسانها هم عجیب مخلوقی هستند ، یکی را میبینیم که همیشه از زندگی شاکی بوده ، و آن دیگری آنقدر هاز خود راضی است که جز توصیف خود بیشتر حرفی بدها ندارد و سومی نه اینست و نه آن .

اتفاقاً شام این روز در مجلسی از دوستان شرکت کردم ، در آنجا از اینطرف و آن طرف بسیار حرفها بمیان

آمد ، من سر پا گوش بودم و تا آخرین دقایق حکایه ها ، غیبت ها ، خود ستایی ها و بالاخره همه صحبت ها را شنیدم .

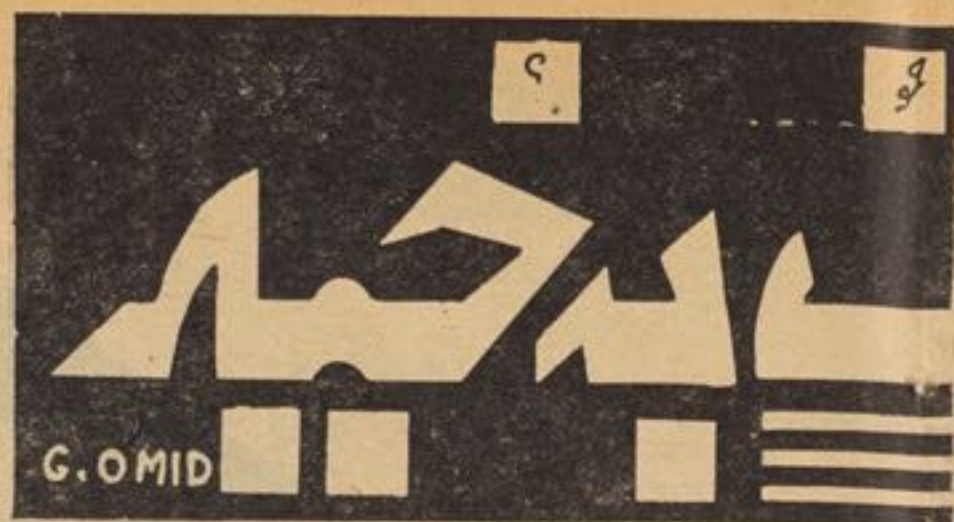
یکی میگفت مثلاً احمد انسان خیلی موفق بود اما چرا مدت بیشتری در

همان وظیفه اش باقی نماند ، دیگری میگفت نه برادر تو اصلاً او را

نشناختی او چندان آدم خوبی نبود ، در کار هاهم آنقدر ها وارد به نظر

همینکه دوارا خوردم حالم از بد بدتر شد

اگر من بجای او میبودم میدیدید که چکار
هایی را انجام میدادم



همان آتش است و همان کاسه !!

پناه بخدا
از این
انسانهای
مزاحم



نام خدا روز بروز به تعداد
متخصصین ساعت ساز (!) در شهر
ما افزوده میشود .
ساعتی داشتیم که تقریباً مدت
هفت سال بدستم بود و به اصطلاح
خوب تایم میداد از قضا روزی دربین
موتور سرویس دادم که کلی اشی

فرار کرده ، و آنهم در نتیجه فشار
زیادی که از منتهای بیرونی با و در
سرویس بمیان آمده افتیده و گم
شده بود ، هر قدر پالیدم بیافتنش
موفق نشدم ، بالاخره هزار دل را
یکدل کرده نزد ساعت سازی که
خیلی از خود تعریف میکرد بردمش
و او بمن اطمینان داد که من برایش
کلی می اندازم .

او این کار را کرد ، اما فایده نکرد
و بلکه از بد بدتر شد ، هزار نواقص
دیگر در آن پیدا شد و تا امروز گاهی
یکساعت پیش میرود و گاهی هم
چندین ساعت این حکایه را برفقای
دختر نمودم .

آنها گفتند :
چرا اینقدر تنگ چشم هستی ،
بگذار که اقلاً در ساعتت پیشرفت
باشد .



میگویند وزن يك قرص نان
کمتر از آنست که بناروالی تعیین
نموده .

یکی از دکانهای خبازی رفتم ،
قرص نانی را گرفته وزن کردم ،
دیدم که راست میگویند زیرا این
يك قرص نان ۲۴۰ گرام بیشتر
وزن نداشت .
خباز که فکر کرده بود تفتیش
بناروالی هستم خیلی عذر و زاری
کرد ، من هم خود را نباختم و باگفتن
این جمله که خوب نمبر دکانته

یادداشت کردم بعد همراهیت میدا نم
دکانش را ترك گفته میخواستم که
به تفتیش بناروالی تیلیفون کنم که
متوجه شدم روز پنج شنبه وساعت
سه بعد از ظهر است ، طبعاً درینوقت
کسی را به آنجا نمی یافتم . اینبود
که درد دل خود را با شما خواننده ها
کرده و باید بگویم که باز هم همان آتش
است و همان کاسه .



بدامی افتیدم ، اما بچه دمی شاید
هیچ فکر شده نکنید ، بعضاً انسان
هایی اراده بدامی گیر می آید که گویا
طبیدن مصلحت نیست . من هم
همینطور بدامی افتیدم .
این آدمهای مزاحم و وقت

ناشناس را میگویم ، بعد از ظهر
روز جمعه قرار بود بدیدن یکی از
دوستان بروم ، با او وعده کرده
بودم ، حینیکه میخواستم از جابر -
خواسته بدانصوب روان شوم در
همین اثنا بود که بدام مزاحمی گیر
افتیدم .
منکه فکر کرده بودم او چون مرا
آماده رفتن مییابد شاید بعد از
لحظه ای مرا اجازه بدهد ، اما نه
اینطور نبود ، او هرگز این کار را

نکرد ، و اصلاً نپرسید که او برادر
کاری نداری ، جایی نمیروی یا چطور ؟
فقط نشستیم پیهم چطور هستی
و چه حال داری را تکرار میکنند و من
کم مانده که از دستش فریاد بکشم ،
اونه به کنایه می فهمیدونه به اشاره
به هر صورت دوستم به انتظار و من بی
اختیار ، و به این ترتیب به قطار
انسانهای وعده خلاف یکی هم من
حساب شدم (!)
پناه بخدا از این انسانهای مزاحم .

در حالیکه
صافی آتش
کشیف ترا از
آن بود که
شما فکر
میکنید ؟

خبرای معلومات شما

شما می توانید با مطالعه این صفحه معلومات

تان را در زمینه های مختلف بالا ببرید

...

مطالعه این صفحه را به همه توصیه

می کنیم

موفقیت ها در ساحه یورو لوژی

دستگاه تعویض کلیه در تداوی های یورو لوژی ساحه طبابت را

به موفقیت های درخشانی نایل گردانیده است.

درین عکس دستگاه تعویض کلیه در یکی از کلینیک های یورو لوژی

باکو بنظر می رسد که بعد از عمل تعویض کلیه مصنوعی را با اور -

گانیزم مریض مطابقت داده و وظایف فیزیولوژیکی خود را بصورت عادی

اجرا می دارد.



سن اگزوپری

نویسنده که هم پیلوت طیاره بود در رشته پرواز استعداد خوبی از خود نشان داد. وی در سال یک هزار و نه صد میلادی در شهر لیون کشور فرانسه چشم جهان گشود.

هنوز چهار سال داشته که پدرش چشم از جهان بست و تریه او را مادرش گرفت در نه سالگی او را به مکتب فرستادند و بعد از پنج سال مکتب را ترک گفت و از ادامه درس صرف نظر نمود. ولی نظر به

شخصیت ها در بسته تاریخ

استعدادی که داشت در همان سن به ترجمه کتابی از زبان لاتین بزبان فرانسوی دست زد این کتاب که درباره آلات جنگی رو می هامطالبی داشت برای وی خیلی دلچسپ بود. در دوره مکتب اکثرا از درس می گریخت و به میدان هوایی می رفت تا پرواز و فرود آمدن طیاره ها را مشاهده کند و نظریه همین علاقمندی بالاخر شامل يك مکتب هوانو ردی شده و لیاقت خوبی از خود نشان داد که بدریافت درجه نیز قابل گردید و یکی از پرواز های آزمایشی صدمه باو رسید. در سال ۱۹۲۶ - اولین اثرش بچاپ رسید که صد ها خواننده به آن علاقه مند بودند و در همان سال بود که در یکی از کمپنی های هوایی بکار آغاز نمود درین وقت بود که کتاب دیگر بنام میک جنوب نوشت و از آن به بعد

آثار دیگری نیز از خود بیادگار گذاشت. آخرین اثرش کتابی است بنام پرواز شبانه که این رو مان علاقمندان زیادی داشت و جایزه فیما نیز بدین جهت بوی تعلق گرفت.

بالاخره در سال ۱۹۴۴ در یکی از پرواز هایش که مواد سوخت طیاره اش خلاص شده بود در اثر حملات طیارات دشمن طیاره اش سقوط داده شد و چشم از جهان پوشید.

ژولنون

عینک های زنگ دار برای را نندگان

رانندگی در شب مخصوص صبا بیدار می کند. این آله برقی در فاصله زیاد برای رانندگان خستگی زیادی بار می آورد.



اما چون شعاع یکنواخت جا ده و نور چراغ ها اکثرا برای راننده يك حالت خواب بردگی تو لید می کند یعنی اکثرا در اثر این حالت در حالی که چشم راننده باز است باز هم حالت خواب بردگی می داشته باشد ازین لحاظ سازندگان این آله چراغها از عقب شیشه های موتور جشم های راننده را خسته و امکان دارد او را خواب برده و باعث حوادث و تصادفات می گردد. بمنظور جلوگیری ازین چنین حالات را دستگاه فیزیولوژی اکادمی علوم چکو سلواکیا آله برقی ساخته است که همیشه حالت راننده را مراقبت نموده و او را با صدای زنگ

بیدار می کند. این آله برقی در فاصله زیاد برای رانندگان خستگی زیادی بار می آورد. چشم های راننده در اثر خستگی بسته می شود زنگ بصدا در آمده و راننده را فوراً از خواب بیدار می کند. و اگر تماس آله دو ثانیه دوام می کند در آن صورت آله های گوش آن با آواز شدید تر بصدا می آید و زنگ می زند.

سرش بجای سوزن

در کلینیک جراحی شفا خانته انستیتوی طبی اریوان برای دو ختن جلد پس از انجام عملیات جراحی عوض سوزن از یکنوع سرش که توسط پرو فیسر ایور کیان عضو طبی اکادمی علوم ارمنستان ساخته شده استفاده می شود.

سرش جدید هیچ نوع تسمم را نشان نداده و مطالعات عمیق و دامنه دار با کتر یولوژیک درین مورد نشان داد که سرش مذکور ناحیه باز شده را از میکروب ها حفاظت می نماید.

خصوصیت تهیه این سرش جراحی خیلی ساده است (اساس ترکیب آنرا یکنوع بودر بنام پلسی وینیل بو تیرال) تشکیل می دهد. تنها چیزی که لازم است جراح آنرا مراعات نماید اینست که از ترکیب تازه آن استفاده شود.

از سرش جدید در جراحی های بطن و اوعیه استفاده می شود مخصوصاً در جراحی های که برای ساختن اعضا مصنوعی صورت می گیرد مثال خوبی شده می تواند.

این بودر در آب حل نمیشود بصورت قوری خشک شده و یک ورقه فلزی خوبی را تشکیل می دهد.

این ترکیب امکان آنرا می دهد که در وقایع بسیار شدید سوختگی نیز از این کار بگیریم و همچنان برای محکم بسته شدن درزها نتیجه خوبی از آن بدست می آید.

یونان

کشور باستانی یونان قسمت های جنوبی شهر جزیره با لقان را احتوا نموده و تا سواحل بحیره مدیترانه امتداد دارد از طرف غرب به بحیره ایونین و بطرف شرق آن بحیره الجین قرار دارد. مساحت آن ۵۰۹۴۴ مربع میل و نفوس آن تقریباً نه میلیون نفر است مرکز آن شهر آتن میباشد.

این کشور با ممالك البانی، یوگو سلاو یا، بلغاریا و ترکیه همسر حد بوده و از یک تعداد جزایر خورد و بزرگ تشکیل یافته که از جمله یکصد و شصت و شش جزیره آن مسکونی است.

یونان یک کشور زراعتی بوده و یک بر چارم تمام مساحت آن قابل زراعت می باشد تو لیدات زراعتی آنرا گندم، جو، جوار، جو در، پنبه، زیتون، تمباکو، برنج، لیمو، نارنج و غیره تشکیل می دهد. جنگلات نیز ساحه زیادی را تشکیل داده است.

صنایع تولید برق انکشاف خوبی نموده و عمده ترین صنایع آنرا نساجی، خوراکی های کانسرو شده واد کیه باوی و سمنت تشکیل میدهد.



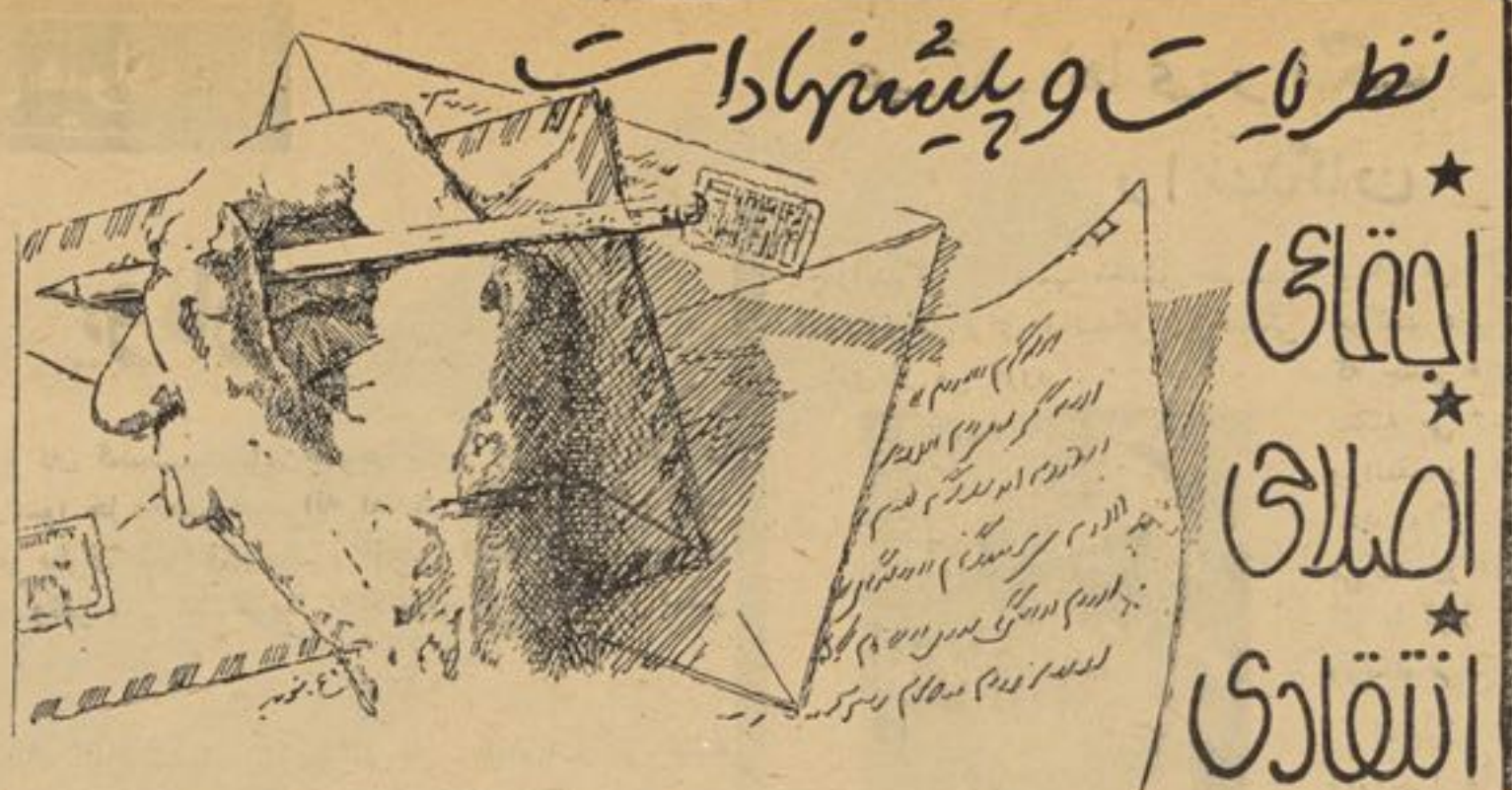
صنایع کشتی رانی نیز عایدات سرشاری را نصیب یونان می کند و از نظر توریسم نیز مفاد زیادی بدست می آورند.

یونان بحیث یک کشور باستانی حتی در قرن پنجم میلادی به اوج ترقی و تعالی رسیده بود و از مدت ها مهذب تمدن هنر، فرهنگ ریاضیات و علوم و فلسفه بحساب می رود.

این کشور در قرن اول و دوم میلادی تحت نفوذ روم بوده و در قرن چهارم میلادی قسمت شرقی امپراتوری بیزانین را تشکیل داده و سپس جزء امپراتوری عثمانی شد در سال ۱۸۲۹ از ترکیه آزاد شده و در سال ۱۹۲۵ جمهوری شد.

بیرق: پنج قطعه افقی آبی و چار قطعه افقی سفید با صلیب سفید بر زمین آبی در حاشیه بالا.

واحد پول: درهم معادل یک افغانی و پنجاه پول.



ترافیک موجوده و مردم شهر کابل

بطور يکۀ بينندگان به رهنمای آن فلم به شرایط کنونی فعلی ترافیکی در کابل و شاه راه های افغانستان و دانستنی های که بانه ضرورت احساس می شود پی ببرند ممکن است مشکل ترافیک تا اندازه زیادی حل گردد :-

مخصوصاً که می بینیم افغان فلم تا حالا توانسته است در مراحل ابتدای فلم های مستند و اخباری خوبی تهیه کند قابل ستایش است

افغان فلم قابل تقویه و توسعه می باشد زیرا معرف افغانستان است:

چندی قبل در مطبوعات خبری نشر شد که وزارت داخله نسبت ورود برزه جات موتر و بنام مونتاز و برای جلو گیری از بعضی اختلاس های تخنیک درصدد بر آمده تابه همکاری وزارت تجارت و وزارت معادن و صنایع لایحه ای را تسوید نماید تا از این نوع اختلاس هادر نمیر

اینچنین موتر های مشکوک و غیره جلو گیری بعمل آید البته اقدامی است قابل یاد آوری و موضوعی است مربوط به پولیس ترافیک که بایک عده متقلب کار مجادله می نماید اما چون ترافیک بصورت عینی مسوولیت حفاظت جان و مال مردم را بردوش دارد باید راه های که ازان نتایج سود مندی برای رفع مشکلات

و جلو گیری از تصادمات پیشتر ترافیکی باشد جستج نماید همچنان ترافیک باید مردم را نیز با خود همکار و هم نوا بسازد تا مردم نیز همکاری خود را با ترافیک یکی از وظایف اصلی و اساسی خویش بدانند .

عبدالغفور غوریانی

می خورند از نگاه رانندگی در موقف خطر ناک واقع اند در یورا نیکه سن شان از بیست و چهار سال کم تر و از شصت سال بیشتر باشد بیشتر به تصادمات ترافیکی مواجه می باشند نوجوانان را غالباً بی احتیاطی بر باد می سازد اشخاص سال خورده باید که در موقع ازدحام ترافیکی و از طرف شب کمتر رانندگی نموده و از در یوری به مقصد مسافت دور خود داری کنند :-

باتتبع و تذکر مطالب فوق معلوم نیست که ترافیک کابل چنین لوايح مکمل و قابل عملی را در دسترس دارد و یا نه و اگر دارد چرا از راه تبلیغات و انتشارات از هان عامه آگاه نمی سازد در حالیکه برعکس وقتی موتری نسبت نداشته باشن برك و یا سایر نواقص تخنیک منجر به تصادم و یا چپ شدن می گردد ترافیک عوض اینکه این کنترل و چك را قبل از وقوع حادثه در نظر بگیرد بعد از وقوع حادثه و بعد از اینکه تلفات جانی و مالی را ببار آورده است به تکمیل تحقیقات می پردازد و متخلف را به يك جزای ناچیز محکوم می سازد البته همه می دانند که جبران خساره مالی بهر صورت امکان پذیر است ولی جبران خساره جانی از عهده هیچ قدرتی در ظاهر ساخته نیست :-

باری قابل یاد آوری است تا اگر افغان فلم نیز بتواند درین راه خدمتی را انجام دهد و فلم کو تاهی برای ۳-۴ دقیقه که بتوانند از يك جانب مردم را متوجه قوانین و امور ترافیکی بسازد و از جانب دیگر برای حفاظت جان و مال مردم

و یا مواضع دیگری که احساس ازدحام مردم می شود از تونل های زمینی مردم استفاده کنند و از بالای آن عراده جات بی خطر عبور و مرور نمایند در صورتیکه با داشتن مواد کافی در داخل مملکت و با وجود مهندسان داخلی و مصرف کم اجرای این کار امکان دارد ولی تا حالا ترافیک از عهده چنین خدمتی بر نیا آمده

تا جائیکه معلوم است اشخاص غیر متعادل و دارندگان روحیات غیر طبیعی در پدید آوردن حوادث ترافیکی نقش های خیلی مهم و بارز دارند قرار معلوم اشخاص خود را و خود خواه و تند مزاج و متجاوز طور مکرر با حوادث ترافیکی مصادف می شوند و از قام تصادمات ترافیکی چنین اشخاص بمقایسه ارقام حوادث ترافیکی سایر اشخاص که با امراض قلبی و عیب های کوچک جسمانی مصاب می باشند بیشتر است قرار يکۀ در ممالك پیشرفته معمول است آنانیکه بمرض حمله قلب

مصاب اند نباید عراده جات سنگین و سر ویس های مسافر بری را برانند يك در یور در حالیکه به حمله قلب دچار و مصاب شده باشد باید لااقل بمدت دو ماه جلو موتر را بدست نگیرد کسانی که سابقه مرض صرع داشته اند هرگاه بمدت سه سال طور متواتر بیحال و میرگی زده نشده باشند می توانند جواز نامه رانندگی اخذ نمایند آنانیکه قوه باصره شان ضعیف است می توانند با استفاده از عینک های نمره دار مناسب موتر برانند کسانی که قرص ها و دوا های مسکن و خواب آور را

نظربه فقدان کار و فعالیت های زراعتی یا صنعتی و حتی صنایع دستی کو چك در اطراف و اکناف مملکت از نتیجه تجمع عده زیادی از مردم اطراف در مرکز کابل يك نوع جنب و جوش غیر منظم در جاده ها پدید آمده است که غالباً رهنمای این مردم را در اوقات حساس همه روزه موظفین ترافیک شهربانی به دوش دارند باینکه مسلك و روش ترافیک در برابر اجتماع نباید منحیت وظیفه يك دستگاه و یا موسسه انتفاعی دولتی تلقی شود بلکه مامور ترافیک باید حفاظت جان و مال مردم را بر خود وظیفه اصلی دانسته در پی حصول بیشتر عواید بفکر فرو نرود متأسفانه از مقایسه تلفات جانی و مالی مردم در این چهار و یا پنج سال اخیر با چهار سال پیشتر نظر براپور های منتشره چنین برمی آید که وظیفه اصلی ترافیک از یاد رفته و اکنون در راه دیگری سیر می نماید :-

امکان دارد عواید ترافیک سال به سال اضافه تر گردد و به تناسیب سال های گذشته بیشتر شده باشد اما تا حال ترافیک نتوانسته است اقلاً برای جلو گیری از تصادمات ترافیکی و خساره مالی و جانی مردم پیشنهادی را بمراجع مسول تقدیم کند و یا باشهر سازی و یا بناروالی در میان بگذارد تا در مواضع مزدحم جاده های شهر کابل که مردم به گذشتن از يك طرف جاده ها بطرف دیگر احتیاج بیشتر دارند تونل های زمینی بسازد که مردم بازاری در چهار راهی های مزدحم

شاهان و شهرزاده گان شاعر

ابو ابراهیم منتصر

۳۸۹ - ۳۹۵ هـ ق مطابق ۹۹۹ - ۱۱۰۴ م

درین اثنا امیر منتصر از ارسلان مالو بد گمان شده اورا بکشت و بناء امراء بوی مطمئن نمایندند. همان بود که لشکر امدادی محمود بقوما ندانی آتو تناسل رسید و منتصر خود را به سر خس رسانید. و معبذ او با چشم غریبا ورا النهر تاخته با ایلک خان مصاف داد و مظفر شد. مگر ترکمانان غز اسراء و غنائیم را بسوی وانگذاشتند.

بالاخره امیر منتصر از میان ترکمانان بیرون آمده با ملشط رفت و در بیابانها سرگردان ماند سپس از سلطان محمود غزنوی پناه خواسته روی التجا آورد. مگر در عین زمان چند کورت دیگر باین و آن دست یازیده بعد از کزوفر بسیار و زحمت بیشمار از خوف غزان به ایبو ردو نسا افتاد و همرا هانش متفرق گشته خودش نیز فرار کرد و بحله بن بهیج رفت. تا آخر الامر امیر منتصر سامانی به تحریک ماه روی حاکم شبا هنگام بدست طایفه ای از اجلاف عرب گشته شد. (۱) و عماره ی مروزی این قطعه را در رسای امیر ساخت :

از خون او چوروی زمین لعل فام شد

روی و فاسیه شد و روی امید زرد

تیغش بخوا ست خورد همی خون مرگ را

مرگ از نهیب خویش مر آن شاه را بخورد

گویا امیر ابو ابراهیم منتصر تا سال ۳۵۹ هـ ق (۱۱۰۴ م) برای تاج و تخت از دست رفته می جنگید تا آنکه جام شهادت نوشید. و بدین شرح ساما نیان درین سال از بین رفته جای خویش را بدولت معظم غزنویان سپردند و سلطان محمود غزنوی قاتل امیر منتصر را بقصاص آورد. و خودش اجلال و استقلال یافت.

خلاصه آنچه را که در بالا گذشت محمد عوفی نویسنده ای زیر دست قرن هفتم در تذکره ی معروف خود بنام لباب الالباب چنین مینگارند :

« امیر منصور بن نوح بن منصور سامانی در آنوقت که در بخا را بر تخت ملک نشست از اطراف خصمان برخاسته بودند و ارکان دولت او تمام نفور شده، شب و روز بر اسب بودی و لباس و قبای زند نیچی بوده اکثر عمر او در گریختن و آویختن بسرشد.

امیر منتصر نه تنها سخندان و شعر شناس بود بلکه خودش نیز ذوق عالی شعر داشت روزی جماعتی ازند ماورا گفتند که: ای پادشاه! چرا ملابس خوب نسازی و اسباب ملاکی که یکی از امارات پادشاهی است نپس دازی ؟

امیر منتصر این قطعه را که آثار مردی از معانی آن پیدا ولا یحسب انشا کرد :

گویند مرا چون سلب خوب نسا زی

منز لگه ی آراسته و فرش ملون

بانعره ی کردان چکنم لحن مغنی

بایو یه اسپان چکنم مجلس گلشن

۱- مجمع الفحصا جلد اول بقیه در صفحه ۶۰

آخرین شاه این سلاله امیر ماضی ابو ابراهیم ملقب به منتصر است که طبع شعری داشته گا هسی ذوق آزمایی میکرد است. اشعارش مطبوعست و یاد شاهانه.

هنوز منصور ثانی بن نوح ثانی بانگ نشده بود که پادشاه شد. مگر بعدا توسط فایق و بکتو زون، و وزراء ۱۲۰۰ صفر سال ۳۸۹ از پادشاهی خلع و مکحول شد. برادر بسیار کوچکش عبدا لملک ثانی با مارت گماشته شد.

مردم ازین عمل عذرائه و ناجوانمردانه ای بکتو زون و فایق متنفر گردیدند خاصه محمود غز نوری که در صدد انتقام برآمد و با ایشان مقابله کرده هردو را شکست داد. فایق با عبدا لملک به بخارا گریخت و بکتو زون به نیشاپور. (۱)

هنگامیکه بکتو زون بعد از شکست های پی در پی از طرف محمود، مجددا توطئه ی حمله چیده بود، فایق در شعبان ۳۸۹ مرد. ایلک خان بعد از شنیدن خبر مرگ فایق بر بخارا استیلا یافت و با خدعه و نیرنگ باز ماندگان سامانی، از قبیل منصور و مکفوف و منتصر و ابو یعقوب و فر زندان نوح و اعمام ایشان را همگی بدست آورده هریک را جدا گانه محبوس میداشت و عبدا لملک ثانی را که در خفا میزیست دستگیر کرده به ارز کند فرستاد که بعد از چندی در آنجا جان داد.

از زمره محبوسین، ابو ابراهیم منتصر با تغییر لباس از محبس گریخته خو یشتن را به اخوارزم رسانید که در آنجا دو لخوا هان آل سامان بوی پیو ستند، و از ارسلان مالوی حاجب از جانب وی به بخارا یورش برده. از امرای ایلک خان جعفر تگین را با هفده تن معروف دیگر اسیر گرفت و بجزا نیه ی خوا رزم فرستاده خود تا حوالی سمر قند مخالفان را دنبال کرده با یک تن شهنه ی سمرقند مصاف داد و او را بر منبزم نموده مظفر بازگشت (۲) بدین ترتیب منتصر باد ستیاری ارسلان حاجب به بخارا آمده بر تخت شاهی جلوس فرمود. مگر با شنیدن خبر حرکت ایلک به امل شط عقب نشست تا بالا خره او با خواش به نیشاپور رفتند. درین اثنا بنی ابراهیم منتصر و نصر بن سبکتگین سرا در سلطان محمود مخالفت و منازعتی افتاد سلطان محمود که خود را حامی تمام خراسان میدا نست از شنیدن این خبر مصمم شد تا حرکت کند. مگر منتصر بمجرد وقوف رویه استحرار و از آنجا بگر گان ولایت قابوس بن وشمگیر نهاد که امیر شمس المعانی قابوس تکریمات شاهانه نسبت بوی بظهور آورد. و بصوا بدید قابوس، منتصر پای ری فرمود و بزرگان بوی گزیدند چنانکه ابو القاسم سیمجور و ارسلان مالو در عالم اخلاص او را بمراجعت خراسان برانگیختند و چون به دامغان رسید پسران شمس المعالی دارا و منوچهر، که ملتزم رکاب او بودند راه گر گان گرفتند و وی به نیشاپور هجوم برده بار دیگر دست یافت. امیر نصر از نیشاپور به جرجان آمده از برادر خود، محمود، استمداد کرد.

۱- تاریخ افغانستان ج ۳ ۲- مجمع الفصحا جلد اول

کابوس یک نیمه شب

نویسنده: جین میلر

ترجمه مسعود راحل

همکاری باربارا جین میکل

این داستان فشرده کتا بیست و پنجم (هشاد ربه ساعت تا طلوع) که در شماره جنوری ۱۹۷۲ بمجله رید رزدايجست انتشار یافته گويمنده یا شخصیت مرکزی همان باربارا میکل است که ماجرا یشمس را بازگو میکند.

و این صندوق را بساز ندو این باد پکه و دستگاه تهویه رادر آن نصب کنند. آنها می توانستند مرا بکشند و جسمم را یکجائی بیندازند. پس آنها می آیند و مرا از اینجا بیرون میکشند. و اگر هم خودشان نیایند به کسی دیگری اینرا میگویند.

اما اگر چیزی سرشان اتفاق می افتاد؟! مثلا اگر پولیس ها اورا دنبال میکردند و او فرار میکرد و از اینجا میرفت یکجای دیگر. احتمالات زیادی وجود داشت و هر کدام ممکن بود اتفاق بیفتد.

من کوشش کردم بخندم. من هر وقتی آواز بخوانم یا نغمه ای را زمزمه کنم خوشحال میشوم و می خندم. آه صدای من چقدر وحشتناک شده بود. من شروع کردم به زمزمه آهنگ «صدای زنگ ها...»

«دیوار ها را با شاخه های مقدس بیارائید...» حالا چراغ راهم خاموش کرده بودم. در اول من از تاریکی می ترسیدم. ولی بعد باخودم فکر کردم. اصلا چرا باید از تاریکی بترسم. هیچ کسی ممکن نیست در این جاره پیدا کند. واما از خدای خواستم یک کسی که می بود در اینجا راه پیدا میکرد.

بعد آن نا ممکن اتفاق افتاد. شما شاید چراغ های برق را دیده باشید. اول نور شان مرتعش میشود. بعد

یکدفعه خاموش می شوند. چراغ بالای سرم هم درست همینطور شد.

من دستم را دراز کرده بودم چراغ را روشن کنم. یکدفعه نور آن یک لحظه مرتعش شد و بعد صدای تک هسته و بعد تاریکی همه جا را فرا گرفت.

من فریاد زدم.

«نه!!»

در آن حال دست هایم میلرزید. این بدترین چیزی بود که ممکن اتفاق بیفتد. حالا من هیچ چیزی را نمی توانستم ببینم.

باخودم گفتم.

«اوه خدایا اینکار را نکن!»

بعد در تاریکی دوا های مسکن را بخاطر آوردم. یادم آمد که دوا های مسکن در بین یک پاکت کاغذی قرار داشت من در تاریکی کورمال کورمال شروع به پالیدن کردم. در بین پاکت چنددانه سیب و کمی نان و شرینی وساجق وجود داشت. من یک دانه شرینی را باز کرده به دهنم زمزمه کردم شرینی کارامل بود اما من به هیچوجه احساس گر سنگی نمی کردم ولی هرچه پالیدم دوا های خواب آور را نیافتم.

باخود اندیشیدم: خوب این هم یکی از آن ذروغ های دیگر! من بیاد آوردم پیش از اینکه مرادر بین صندوق بگذارند برایش گفته بودم.



خانمش را دلداری بدهد رسانیده شد. در آن موقع مناسب ندیدند در مورد زندان زیر زمینی بار بارا به آنها چیزی بگویند. کمی بعد از ساعت چهار (زیکس شرودر) مامور تحقیق اف بی ای به موتل رودوی سر رسید و گفت:

«آقای هورر رئیس اف بی ای شخصا مرا به اینجا فرستادند. او به شما پیغام فرستاده که اف بی ای ناتمام قوایش موضوع را دنبال میکند. و شما اطمینان داده که این قضیه پایان خوشی خواهد داشت. چنین میکل، هنوز حرف های او را بخاطر نمی آورد.»

«او اولین فردی بود که بمن درست همان چیزی را که می خواستم بشنوم گفت. طرز حرف زدن او آنقدر جندی و پر اطمینان بود که من احساس آرامش کردم.»

حرف های (شرودر) بالای آقای میکل هم تاثیر مشابهی داشت. میکل حالا کوچکترین شبیه ای نداشت که این ماموران بهترین دسته اف بی ای هستند.

(شرودر) یک کاپی فوت خون بخاشمش را دلداری بدهد رسانیده شد. در آن موقع مناسب ندیدند در مورد زندان زیر زمینی بار بارا به آنها چیزی بگویند. کمی بعد از ساعت چهار (زیکس شرودر) مامور تحقیق اف بی ای به موتل رودوی سر رسید و گفت:

خواهش میکنم به پدرم نگویند
من کجا هستم.

من نمی خواستم پدرم از اینکه من
زنده بگور شده ام چیزی بداند پدرم
مرض کلاسترو و فریبا (۱) داشت
و اگر اینرا به او میگفتند حتما بسیار
میترسید. خصوصاً وقتی که میدانست
که صندوق در ست به جسامت
یک تابوت است من در بین
صندوق هم وضع راحتی نداشتم
کمیل کاملاً تر شده بود و از بالای
سرم فرو ریختن قطرات آب را
می شنیدم. من کمیل را بالای سرم
کشیدم تا نفس مستقیماً به سطح
صندوق برخورد نکند.

ترس و وحشت از جاهای تنگ
و تاریک

و وقتی احساس کردم سرین هایم

درد گرفته. در آن حال من چیزی را
نمیتوانستم ببینم اما بعدتر که دیدم
ماهیچه های پاهایم سیاه و آبی شده
بود. من احساس تشنگی عجیبی
میکردم. یادم آمد بابی برادر همیشه
میگفت آدم ممکن است بدون غذا
برای مدت طولانی از زنده بماند اما
بدون آب زنده ماندن ناممکن است.
آن مرد که بمن گفته بود که یک تیوب
رابری به ظرف آب اتصال دارد من
تیوب را پیدا کرده انجام آنرا بدهم
قرار دادم و در این حال بسختی بلعیدم
آب قطع شد. در اثر فشار سر تیوب
از دهانه ظرف آب جدا شده بود. این
حادثه مرا به شدت ترساند. من باید
تیوب را دو باره به ظرف وصل میکردم
و اما ظرف آب در پایین پایم قرار
داشت. من بالای آنجایم بلند شدم
بعد یک پهلوی خیزدم و در این حال
دست هایم را تا فوک پایم جایی که
ظرف آب قرار داشت دراز کردم. اما
دفعه در حالیکه سرم به بالای صندوق
و دست ها و پاهایم به اطراف صندوق
چسبیده بود در همان حالت گیر
ماندم. من برآستی خودم را بیچاره
احساس میکردم.

اما فکر کردم این بهترین فرصتی
است که میتوانم تیوب را به ظرف
آب وصل کنم. تیوب را به شدت
بطرف مقابل فشار دادم و سر آن
درست بالای دهانه ظرف قرار گرفت
بعد بقیه تیوب را با فشار در بین آن

داخل کردم. در آن لحظه بفکر رسید
اگر سرم را چند انچ به جلو خم کنم
میتوانم به پهلوی بیچم و خودم را از
آنوضع آزاد بسازم من یک استادی
را که در صنف هفتم بهما درس میداد
بخاطر آوردم. او بهما درباره مردی که
در زندان تحت شکنجه روحی قرار
داشت قصه میکرد. هر وقتی مرد
زندانی را زیر شکنجه قرار میدادند
او در خاطرش یک عمارت بزرگ
میساخت. و تمام افکارش را متوجه
ساختن این عمارت میکرد. او در
خاطرش هر خشت را بالای نقطه
مشخصی از دیوار قرار میداد هر وقت
شکنجه شدید تر میشد یکی از این
خشت ها پایین می افتاد و لی او در
خاطرش خودش را مجسم میکرد که
این خشت را با تانی و دقت بر میدارد
و سر جایش قرار میدهد.

من تصمیم نداشتم کار این مرد
را تکرار کنم. ولی فکر کردم در عوض
میتوانم درخت کرسمس مانرا در
خاطرم آرایش کنم. من سالون بزرگ
مانرا که در وسط آن یک درخت
کرسمس قرار داشت مجسم کردم
بعد شاخچه های آنرا با چراغ ها
و شمیر های طلایی و کاغذ های رنگه
تزین دادم. هر بار چه کاغذ و یا شمیر
یا گل کاغذی را درست همانجایی که
دل من می خواست قرار میدادم.

من تحفه هایی را که خریده بودیم
در خا طرم بین کاغذ های رنگه و عکس
دار می پیچیدم و بعد در پای درخت
کرسمس می چیدم.

و بعد درباره پول خون بها قصه
هایی اختراع کردم.

فکر میکنم بعضی شان هیچان
انگیز و بطرز خنده آوری دراماتیک
بود. در باره مقدار پول زیاد فکر
نکردم شاید ۵۰۰۰ دالر یا چیزی کم
و بیش راستی من هیچوقت فکر
نکرده بودم ما آنقدرها ثروتمند هستیم
چه برسند به این اینک این ثروت
یکروز مرا طعمه دزدان بسازد.

بهر حال احتمالاً آنها پول را در یک
صندوقچه قطعه ای میگذاشتند من
در خاطر من پدرم را مجسم کردم که
آنرا به نزدیکی میدان هوایی اتلانتا
می برد. اطراف میدان را تار یکسی
مبهمی فرا گرفته و پدرم به شدت
میترسید پدرم صندوقچه را کنار

جاده میگذارد. بعد فکر کردم یک
هیكل سایه مانند از تاریکی بیرون
می آید و آنرا بر میدارد.

من قیافه پدرم و مادر را در نظرم
مجسم کردم که همراهی بابی در اتاق
موتل (رودوی) نشسته و با بی صبری
منتظر زنگ تلفون بودند. بعد آنها
برای خریدن اسباب کردن زمین
بیرون میروند. با خودم فکر کردم
حالا درست همان لحظه ایست که آنها
به سراغ من می آیند موتر مان حالا
از سرك عمومی خارج میشود. و بعد
توقف میکند. من منتظر آواز پای آنها
شدم باد بکه را خا موش کردم و با
دقت گوش فرا دادم ولی چیزی جز
سکوت بگوش نمی رسید.

من در خیالم بهانه هایی برای واقفه
آنها تراشیدم مثلاً طیاره ناوقت
بزمین می نشست. شاید بخاطر اینکه
آسمان ابر بود، و بعد فکر کردم موتر
پدرم در نیمه راه خراب می شود. من
به آنها امکان هر اتفاق را که آمدن
شانرا به تاخیر می انداخت میدادم
و بعد به همان لحظه ای میرسیدم که
آنها باید سر صندوق ایستاد می
بودند ... بعد از چندین ساعت تخیل
دیگر بهانه بفکر نمی رسید.
فکر کردم چیزی اتفاق افتاده
بلی حتماً یک چیزی اتفاق افتاده ...
حتماً ...

پارچه های یک معما

عصر همان روز ویلیام روود
توانست پنجاه هزار دالراز بانک
میامی قرض بگیرد.

در ساعت تعطیل بانک ۸۵ مامور در
دفتر مرکزی بانک جمع شدند و در
حالیکه به دسته های دو نفری کار
میکردند تمام نمرات نوت ها را
یاد داشت کردند. عده نوت ها که همه
بیست دالری بود به بیست و پنج
هزار میرسید و وزن آن از ۷۵ پوند
هم تجاوز میکرد. آنها جمعا شش
میلیون عدد را در شش ساعت رونویس
کردند.

آتشب آگاهی ای که به ریابنده گان
اطلاع میداد پول حاضر است به
روز نامه ها فرستاده شد.

رابرت میک و خا نمش همراه با
مامور تحقیق اف بی ای به خانه شان
در کورل کابلز برگشتند.
خانم میک که هنوز هم نمیدانست

دخترش زنده دفن شده بعد از بلع
چند تابلیت خواب آور قوی به بستر
رفت.

حالا خبر اختطاف باربارا به روزنامه
ها هم درز کرده بود اخبار با حروف
درشت در صفحه اول روز نامه ها
انتشار یافت. و قرار متن این خبرها
ماموران بیشتر اف بی ای برای تعقیب
این قضیه گماشته شده بودند.

تا حال یگانه سر مهم ادر ایمن
قضیه از طرف یکی از استادان
پوهنتون (اموردی) جائیکه بار بار
تحصیل میکرد داده شده بود.
پرو فیسر مرد قوی هیكل و دختر
لاغر اندامی را که شنبه گذشته سراغ
باربارا را از او گرفته بودند بخاطر
میاورد. به گفته پرو فیسر آنها بعد
به یک موتر استیشن واگون ساخت
خارج سوار شده بودند. پرو فیسر
مطمئن بود که موتر فولکس واگون
و نمبر پلیت آن از ماسا چوستس
بود به گفته پرو فیسر مرد قوی هیكل
ریش داشت. و اما آیا این مرد ریش
را تراشیده بود. و این دخترک با...
آیا خانم میک در مورد نفر دومی
اشتباه کرده بود بزودی کمبو ترهای
متعددی بکار افتاد تا تمام موتر های
ستیشن واگون خار جی را که داخل
اتلانتا بود پیدا کند.

اما این درست آغاز کار بود. در ضمن
فامیل میک همه یکجا گرد آمده
میکو شنیدند تمام وقایعی را که ممکن
یک وجهی باز بوده شدن بار بار
ارتباط می گرفت بخاطر بیاورند. آنها
هنوز بیدار بودند که روز نامه صبح
همراه با اعلان عزیزم به خانه برگرد
فرا رسید. با وجود کنجکاوی خبر
نگاران موضوع مربوط پول خون بها
و پرداخت آن مکتوم نگه داشته شده
بود.

فامیل میک هنوز انتظار طولانی
ای در پیش داشت در کاغذ تایپ شده
دزدان نوشته بودند که بعد از نیمه
شب با آنها تلفنی تماس میگیرند.
بعد از ظهر همانروز یک کشیش
کاتولیک از بین ازدحام خبر نگاران
روزنامه ها و تلویزیون گذشته و زنگ
دروازه خانه میک را بصدا آور د.
او خودش با بنام مالکا هی معرفی کرد
بقیه در صفحه ۵۸

باز در بخت



نویسنده: یاسن آنتونوف
مترجم: نورانی

رفاقت خدا حافظ

(سا لگره)

زن باعشوه روبه شوهرش کرده
عزیزم! می دانی فردا بیستمین
سالگرد از دواج ماست.

مرد جواب داد: البته عزیزم.
زن گفت: عزیزم موافقت داری
فردا به من مناسبت یک گوسفند
بکشیم.

مرد بلافاصله جواب داد:
نه عزیزم
چرا؟

چون ظلم است حیوانی بی گناهی
را به خاطر خطایی که من بیست سال
پیش کردم به قتل برسانم.

بعضا اشخاص ناشناس که البته تنها
برای من ناشناس بودند از اینکه
آهسته می راندم عصبی شده حتی
پرخاش هم می کردند... خلاصه
اشخاصی را به موتر سوار کردم که
برای اولین بار در زندگی خود دیده
بودم و هیچ دیگر آرزو ندارم آنها را
دوباره ببینم.

مخصوصا وقتی که یک نفر مجرم را
که بدست هاو پاهاش دست بند
وزولانه انداخته بودند نمی دانم که
کی مرا مجبور ساخت آنها برداشته
و بخاطر ندارم از کجا به کجا بردم.
اینکه آنها را به موتر سوار کرده
و هر جا برده ام خو خیر زیرا شاید
این ها عجله داشتند و من هم به ایشان
کمک کردم. و این کار خرابی
نیست و من هیچ پشیمانی ازین کار
ندارم اما دوستان من... بلی رفقایم
از من میخواستند که به همراهی شان
هر شب به گردش بروم زیرا میگفتند
گردش شبانه خوب است. برای
راحت روحی این چنین تفرج هارا
ضروری میدانستند باید انسان
شبانه به جا هائیکه موزیک غم انگیز
عشق را می نوازند رفته
و ترانه را که را جمع بیک دختر
بنام کرا مقبل سروده شده بشنود.

ازمود افتاده و قیافه اصلی خود را
از دست داده اند و استعمال آن در
زمستان خیلی دشوار بود زیرا تمام
پول های عایداتم را برای مصارف
موتر میدادم و ازین هم بالاتر و مهم
تر اینکه بلاخره انسان بخاطر ماده
تا آخرین لحظه حیات که فکر نمیکند
زیرا چیز های بهتر از پول هم وجود
دارد و آن عبارت از روح انسان است
و من فاقد آن شدم یاقینق تر
بگویم باروابط خود با مردم دیگر
روح خود را از دست دادم!

مردم دیگر را به نظر دوست و رفیق
خود ندیده خود را موجود یک زندگی
خود را وقف خدمت آنها کرده میدانستم
نه تنها وقف آنها بلکه وقف تمام
دوستان و رفقای آنها که بروی طالع
و قسمت برای او موتر تیز رفتار
برآمده! بدین ترتیب من دیگر رفیق
و دوست آنها نبوده فقط برای آنها
حکم یک راننده را داشتم که مکلفیت
دارم دایما در خدمت آنها باشم.

دوستان، رفقا، اقارب و رفقای
آنها و دستا نشا ترا، نزد یکسان
و خویشاوندان شان را بلکه بعضی
اوقات اشخاصی را که خودم هیچ
نمی شناختم به موتر خود سوار کرده
و به جاها یکی می خواستند می بردم

اگر میدانستم که بعد از چرخ خواهد
داد تکت را بیک طرف دور می
انداختم و یا آنها می سوختا ندید و یا
اقلا آنها به خانمی که همراهم بود
هدیه می کردم. ولی من، احمق،
خوش باور تکت را در جیب کو چک
کرتی خود گذاشتم و بطرف فروشنده
تبسمی کرده از او تشکر هم نمودم.
ولی بعد از آن از بخت بد حقیقتا
موتر تیز رفتار برایم برآمد.

اگر میدانستم که بعد از آن چه
بلایی بسرم خواهد آمد یا اینکه موتر
را گرفته بکدام جای تصادم می کردم
حیا همان خانم را پیدا کرده و مو تر
را به او هدیه می کردم و یا به کدام
جای دیگر دور از مردم و اشیا موتر
را برده و در آنجا چند گیلن بطرول
انداخته و آنها را آتش می زدم.

من بیچاره موتر را گرفتم و حتی
خوشحال هم شدم بعد از آنکه موتر
را تسلیم شدم طبعاً میدانید که به
همراه موتر خود یک آدم چه میکند
و به کجا میرود.

از همه اولتر بردن موتر به ورکشاپ
برای ترمیم های جزئی تبدیل کردن
میلایل و مصرف بنزین و غیره برایم
در تمام زندگی فقط یک کرتی بهاری
و یک بطلون به جا گذاشت که آنها هم

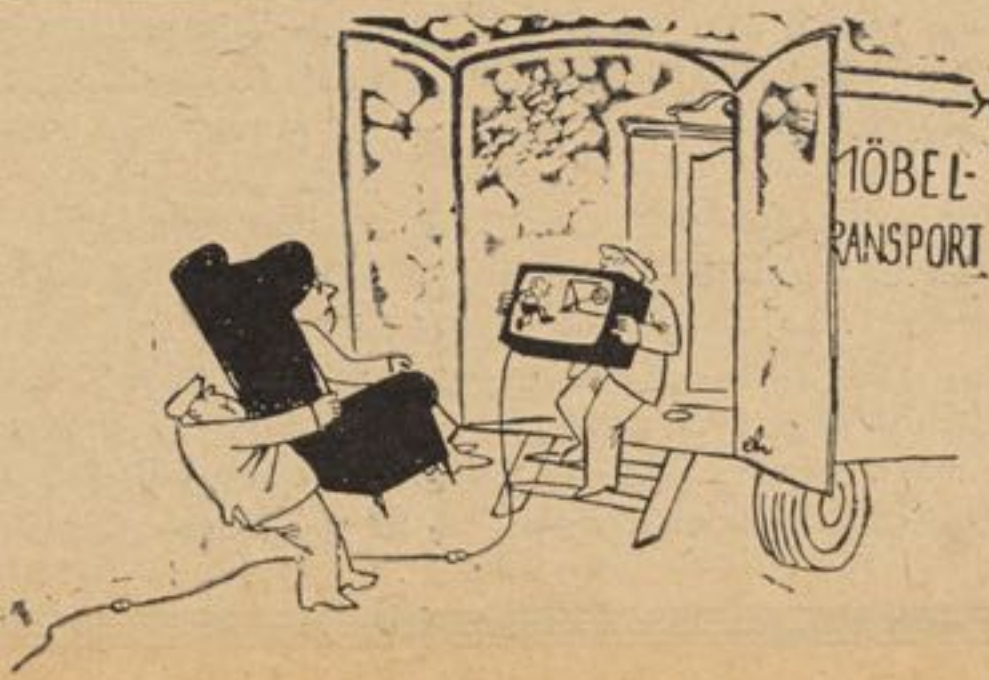
من هیچ تغییری نکرده ام: نه از
نگاه وزن، نه از نگاه قد و قامت و نه
هم در وظیفه و نه در روابط اجتماعی.
باز هم همان لاغری که بودم هستم
و همه مرا چوبک گوگرد و بعضی حتی
کوت بند خطاب میکنند. یک اندازه
گرم کپو همیشه در دهنم سگرت
آردا میباشد.

باز هم طرفدار تیم فوتبال کلوپ لفسکی
بوده و هنوز هم مجرد یا بهتری بگویم
بچه هستم خلاصه هیچ نوع تغییری
در من دیده نمیشود اما برخلاف مردم
در کوچه و بازار برایم سلام نمی دهند
البته که میگویم مردم تنها یک عده
محدود نه همه مردم برای اینکه من
آنقدر هم مشهور نیستم. وقتی که
میگویم مردم عبارت از عده محدودی
است که عبارت از رفقای نزدیکم
هستند.

من آنقدر رفیق داشتیم...

تمام قصه من بایک تکت لاتری
شروع میشود. یک تکت فروش بود
که اگر حالا او را ببینم یک لگد قائم
به کمرش می زنم زیرا او به مجرد
اینکه در رستو رانت به میز کسی
نزدیک شد تایکی دوتکت لاتری
ن فرو شد دست بردار نیست زیرا
یک بار شروع می کرد که اپار تمان
موتر تیز رفتار، پول نقد زندگی
آینده را برای ما بشکل باغ های
سبز و سرخ نشان میداد که انسان
ناچار میشد اقلایک تکت و اگر دو نفر
باشد باید اقلایک دو تکت بخرد
و باین ترتیب این تکت فروش لاتری یک
شب نزدیک میز ما ایستاده شد من
به همراهی یک محترمه زیبارو بودم
خود را بما چسبانید و دو تکت تقدیم
کرد یعنی به هر کدام مایک تکت و تکیکه
پولش را می پرداختم او آرزو کرده
گفت:

خدا کند که یک موتر تیز رفتار
برایت بر آید.



دو دیوانگان

دو دیوانه در صحن شفا خانه خود را آفتاب داده بودند، اولی از دومی پرسید:

دوست عزیز پدرت چند سال دارد؟ دومی فکر کرده و جواب داد:

من و او همسال هستیم.

میدانستم.

پدرت شد تو هم پسر او شدی.

دیوانه اولی به او قات تلخی گفت: حتما اسرار خانواده گئی مارا یکی به تو فاش کرده است.

ارسالی: عبدا لقادر بیکیس زاده و ولی احمد خیرزاد از لیسه حبیبیه

اجازه نامه گرفته هم مسلک ما نمی شوی. برای اینکه ازین نشه ها خیلی پول به جیب تو خواهد افتاد. خداوند آنها را زنده داشته باشد. مخصوصا وقتیکه این ها را که معاش گرفته باشند به چنگ بیاوریم. .. ها. ها. ها. خیلی ساعت تاثیر میشد.

و بدین ترتیب زندگی تلخ را تحمل می کردم و سبب تمام این بدبختی ها رفقایم و اقاربم بود میدانید بدترین چیز که دیده ام رفیق مسرت است و از رفیق مسرت چیز بدتر دیگری سراغ ندارم.

اگر کدام کس دیگر نشه کرد دروازه موتر را باز کرده و آنرا برای گرگ ها به بیرون می اندازی و یک سلی محکم هم به زیر گوشش میزنی ولی بار فیک چنین کاری کرده نمی توانی زیرا هر چند نباشد رفیق تو سست و نباید او را در چنین حالت بگذاری.

از همین سبب من دایما موتر خود را می شستم زیرا قرار بود رفقایم را کدام جای ببرم. چه جزاها نبود که ندیدم و چه جریمه ها نبود که بخاطر

بقیه در صفحه ۶۰



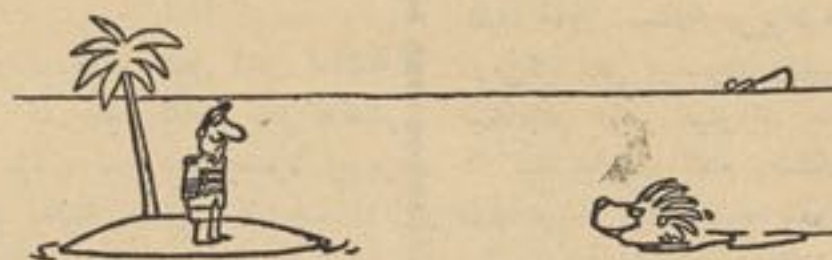
بلون شرح

چه عرض کنم همین قسم ترانه ها خیلی زیاد است که انسان برای شنیدن آن حتی وقت پیدا کرده نمی تواند.

واژه مهم تر اینکه وقتی انسان چند گیلان پی هم نوشید نه دربارہ ترا موای نه در باده سرویس های داخل شهر و یا خارج شهر فکر میکند تمام افکار مابه رفیق حقیقی مایعنی موتر خود ما جمع میشود که خود ما نیز در بین آن نشسته میباشیم.

وقتیکه از دعوت و یا شب نشینی میبرا آییم به مثل سنگ وفادار منتظر ما است و ما در رستوران ها آنقدر دیر میمانیم که از وقت معین آن هم یک ساعت گذشته می باشد و پیش خدمت های

آن نیز از سرویس نمودن امتناع میورزند بعد از آن که از رستوران خارج میشویم به اندازه مست میباشند که دست از پانشنا خته مزاح ها شروع میشود بترتیبی که آنها را



بلون شرح

در وقت رانندگی قفتنک میدهند و من گاهی آنها را در بغل گرفته می بوسم طالع ما که سرک در آن وقت خلوت می باشد وقتیکه آنها را بخانه رسانیده و به خانم های شان انواع و اقسام بهانه و معذرت را که به من آموخته

اند میگویم. درین وقت زن های شان شوهران خود را فوری عفو میکنند و تمام ملامتی آن بالای من می ریزد و به من میگویند توبه مثل خوک نشه کردی از همین سبب نتوانستی شوهرم را وقت تر بخانه برسانی و عجیب این تر این است وقتی که دید زنش مرا ملامت میکند خود را بی حرکت بالای بستر انداخته و انمود میکند که دیگر مزاحم وی نشوم.

خلاصه چه عرض کنم خوانندگان ارجمند رفقایم این قسم کارها از من میخواستند و وقتی که برای شان

دلیپ کمار

در فلم ویکتور یا ۱۲۰۳ اما این فلم نشان میدهد که اشوک کمار با وجود کبر سن هنوز هم هنرمند و زبده است.

راج کپور : راج کپور را کس کشف نکرده بلکه این هنرمند معروف توسط خواهر زاده اش به عالم سینما راه یافت بهترین فلم های دو ران جوانی راج کپور عبارت از داستان آک برسات، آواره، آقای چهار صد بیست، آه جاگتی رهو، ناری، حبس دیش مین گنگا بهتی هبی، سنگم و میرا نام جوکر و کل آج اورکل است ذریعه این فلم هاراج کپور به حیث پرود یو سر دایر کتر مقام خود را تا امروز حفظ کرده راج کپور مقابل دلیپ کمار در فلم انداز ظاهر شد در این فلم راج کپور در یک نقش کمیدی

ظاهر شد لیکن رول دلیپ خیلی عالی بودو در مقابل راج کپور خیلی خوب درخشید که تا امروز مردم خاطره هنر مندی او را از یاد نبرده اند . راج در آخرین فلم خود که نام آن کل آج اورکل است به حیث پدر ظاهر شده مقابل رند هیر کپورپس خودش.

دیوانند : دیوانند رانیز کسی کشف نکرده بلکه در اثر پشت کار و زحمت زیاد توانست راه را بروی خود هموار سازد در شروع کار مجبور ساخته شد که با قبول ما هواره ۲۰۰ افغانی به حیث ملازم کار کند . وقتی که مبصرین هنری دریافتند این هنرمند خیلی استعداد دارد او را بر روی پرده آوردند که تاکنون در این فلم ها ظاهر شده شاعر، جان، تکیسی درایور، سی

آی دی، فتوش، بارش ۶۱۱ دشمن هارس نمبر ۴۴ کالا پانی کالا با زار هم لوگ تیری گهر کی سامنی، تین دیویان، گائید جوهر تیف پریم پجاری جانی میرانام هری دام هری کرشنا به این ترتیب طو نان فلم های شیک و تفریحی شروع شد دیوانند هنر پیشه شوخ و بزله گو است و هنر مخصوص دارد در میان طبقه نوجوان خیلی محبوب است دایر کترا ایسی واسن دیوانند را مقابل دلیپ کمار در فلم انسا نیست قرار داد لیکن دیوانند در مقابل دلیپ نتوانست بدر خشد، و کسانیکه این فلم را دیده

کاپوس در نیمه شب

وگفت می خواهد بار بار پرت میکسل تنها حرف بزند . رابرت میکسل گفت .

اینها همه ما موران اف بی ای هستند پدر روحانی من می خواهم همه شان حاضر باشند . مالکاهی قصه اش را از سر آغاز کرد . او کشیش همان کلیسا یی بود که خانواده میکسل روز های یکشنبه به آنجا میرفتند چند لحظه پیش او پیامی از طرف شخص ناشناسی که ادعا میکرد ربانیده بار بار است دریافت کرده بودو تو ضیحاتی در باره تابوت باربارا داده و بعدا تاکید کرده بود که باربارا کاملاً سالم است . ولی اخطار نهایی او که وقتی حیات

بعدا او با اداره اف بی ای تماس گرفت و از آنها تقاضا کرد تلفون پدر رو حانی مالکاهی تحت مراقبت شدید قرار بدهند . تلفون خانه میکسل قبلاً تحت مراقبت قرار داشت . این مسئله در شهر بزرگ چون اتلانتا اشکال زیاد تولید میکرد . اصلاً سا ختمان عمومی دستگاه تلفون طوری است که بمشکل میتوان طرف مقابل را پیدا کرد . زیرا به مجردی که یک نفر نموده اش را گرفت کلید های دستگاه مربوط همان تلفون در مرکز قفل میشود . و تنها یک میخانیک ماهر میتواند حدس بزند که کلید ها در کدام دستگاه بسته شده و بعد از آن نموده تلفونی را که اول دایل شده پیدا کند . و این هم فقط در صورتی امکان دارد که هر دو جانب لاقل برای دو دقیقه روی سیم باقی بمانند . ولی ربانیده مطمئناً از این موضوع آگاه بودو حرفش را طول نمی داد .

معهداً حالا بابکار بردن آله جدید بنام تلک دیوود میتوانند نموده تلفون دایل کننده را کشف کنند . و آن هم در صورتی که جانب مقابل (که پیام رادر یافت کرده) برای چند لحظه گوشک را نگهدارد و اگر این دو تلفون در دولین مختلف قرار میداشت باز هم اشکالی پیش می آمد . برای اینکار به ۵۰۰ عدد تلک دیوود احتیاج بود که باید در چهارده مرکز تلفون میامی نصب میشد . این تلک ها به فرمایش اف بی ای از شهر اور لاندو که چند صد میکسل از فلوریدا فاصله داشت وارد شد . بر علاوه این نظارت اف بی ای تصمیم گرفته بود موتر لنکن میکسل را وقتی برای پرداخت خون بها عزیمت میکرد زیر نظر بگیرد .

کدام وقت غذای طفل آغاز نمائید . مگر آنرا در وقت تغذیه طفل که کمتر گرسنه باشد ندهید . معمولاً سیریل بساعات تغذیه ۱۰ قبل از ظهر و ۶ بعد از ظهر داده میشود . البته مفکوره خوبی است اگر باشروع سیریل آنرا با شیرش مخلوط نموده برایش بدهید البته نسبت به هدایت که روی قطی سیریل نوشته شده رقیق ساخته شود ، ازین رو برای طفل به آن مایوس گردیده و بسبب ولت آنرا خواهد خورد . همچنین نوزادان و اطفال کوچک غذا های غلظت دارو چسبناک را دوست ندارند . هرگاه طفل شما شیر را طبق فارمول بوسیله شیر چوشک صرف می نمود یک مقدار آنرا با سیریل مخلوط سازید مگر در حالتی که طفل از پستان مادر شیر می خورد شیر پاستور یزد را برای مخلوط نمودن سیریل مورد استفاده قرار دهید . در صورتیکه داکتر موافقه نماید که بطور کافی مصون است ضرورت به جوش دادن آن نمیشد . ولی اگر شیر تازه در اختیار نداشته باشید با تناسب مساوی شیر غلیظ و آب را با سیریل مخلوط سازید .

طفل شما

و بعضاً کمی رقت انگیز نیز میباشد غیر مایع را میگیرد کاملاً مضحک است طفل برای بار اول که غذای طفل بدو متحیر و بیزاری نشانداده و پیشانی خود را پرچین و چهره عبوس اختیار میکند . البته نباید طفل را با ابراز چنان حرکات ملامت نمود زیرا روی هم رفته برای طفل مزه غذای غیر مایع جدید است ، غلظت آن یک چیز نو است ، حتی ممکن است قاشق که برای تغذیه بکار برده می شود جدید باشد . وقتی از نوک یک پستان شیر می مکد شیر بطور اتومات در جای صحیح دهن طفل قرار میگیرد اما با خوردن غذای غیر شیر تمرین ندارد تا آنرا با قسمت نوک زبان گرفته و بعد آنرا بطرف خلق خود انتقال دهد .

و بنا بران بیشتر سیریل از دهن طفل خارج گردیده به زنجش سرازیر میشود و مجبور خواهید شد تا با قاشق آنرا از زنج طفل جمع کرده دوباره بدهنش داخل سازید و دوباره یک مقدار آن خارج خواهد شد لهذا کم حوصله نشوید تا آنکه طفل تجربه حاصل نماید .

این موضوع بسیار دارای اهمیت نیست که غذا های غیر مایع را در

شاعری آزادمنش در مورد اینکده...

واقعیت آن است که ریالیسم فقط

یک دیدگاه است چون این دیدگاه

صاف و روشنی است باید از آن

زندگی را با تمام تلخی ها و زشتی

های آن دید. بعضی هائیکه فقط در

طویلۀ ذهن خود سم می کوبند

و واقعیت چشمهای کورشان را سیاه

تر میکند این طور شعر را ضد هنری

و شعاری میدانند البته من کاملا با

شعر و هنر شعاری مخالفم باید وحدت

شعار و شکل هنری را داخل شعر کرد.

بدینصورت من کاملا ایمان دارم

که از دیدگاه ریالیستی میتوان شعر

و هنر را گسترش داد بدون آنکه

قلبی شود و زیبایی بخشید بدون

آنکه به مکتب های ضد ریالیستی پیوست

- شعر آزاد از نگاه شما چیست؟

و هم نظر خود را در باره شعر کلاسیک

اظهار کنید؟

- اینجاست که بطور مشخص

باید مسئله محتوی و شکل و تعهد را

جواب داد تا نظر من کاملا در مورد

چنین شعری روشن افاده شود.

هر شعر دارای یک محتوی است

و بیان کننده نوعی از زندگی اجتماعی

است نوعی زندگی که بیک گروه

وابسته است و بدین صورت هر شعر

جواب دهنده خواسته های هنری یک

گروه از جامعه است. هر شعر و

هنری متعهد است و تعهد شاعر

محتوی هنری و شعر را معین میسازد

اما آیا تعهد مسئله مجرد و خارج از

مسایل اجتماعی است؟ نه، مسئله

تعهد باین نکته مشخص می شود که

(کی) به (چی) متعهد است یا کدام

شاعر بکدام بخش زندگی اجتماعی

متعهد می باشد. افسانه یوج هنر

برای هنر که اساسا وجود خارجی

ندارد نیز یک نوع تعهد است و در

واقع تبلیغ پدیده های منفی و ضد

تکاملی جامعه است که سر منشأ آن

ضد ریالیسم می باشد هر شاعر

متعهد است. بعد از آنکه معلوم شد

این شاعر و هنر مندند مبت به کی

و به چی متعهد است، میتوان

سنجید که شعر او چه محتوی دارد

تعهد و التزام در بطن هر هنری

نهفته است و این چیزی نیست که

باید آنرا مانند کلاهی پوشید و یا

بدور انداخت. بلکه شاعر بنا بر

وابستگی های اجتماعی مجبوراً باید

یک نوع تعهد را نسبت به آن گروهی

که خود از آن برخاسته است یا

بدانها وابستگی عمیق در هر ساحت

دارد داشته باشد.

بعضی ها میگویند تعهد و التزام

شعر و هنر را زندانی می نماید، من

میگویم همین حرف نشانده تعهد

و التزام گوینده آن در مقابل یک

بخش از جامعه است خلاصه هیچ

شعر و هنری وجود ندارد که در آن

تعهد و التزام وجود نداشته باشد

ولی نکته اساسی اینست که کدام

تعهد و التزام نسبت بکدام گروه

و با کدام محتوی درست است. در

جامعه دو حالت وجود دارد، پیش

رونده و پس رونده هر هنری که با

پیش گرایی مطابقت دارد و نسبت

به نیرو های پیش گرا تعهد و التزام

دارد صحیح است و برعکس آن غلط

پس معلوم است که محتوی این دو

نوع هنر را تعهد این دو هنر نسبت

به منشاء اجتماعی آن تعیین میکند

و شکل و استاتیکی در هنر نیز جایی

دارد و شکل و استاتیکی میتواند

محتوی را کامل تر و منسجم تر

افاده کند. در اینجا یعنی در مسئله

هنرمانی توانیم محتوی و شکل

را مساوی بدانیم بلکه می گوئیم با

آنکه محتوی مقدم تر بر شکل است

ولی نمی تواند یکی جایگزین دیگری

شود شعر نو و شعر کلاسیک را

میتوان ازین دو دیدگاه دید محتوی

و شکل. شعر به گفته یکی از شاعران

ما در هر زمانی نو است چه شعر

جدید باشد چه شعر کلاسیک در

اینجا باید دوستانه عرض بکنم که

هر شعری چه نو است و چه کلاسیک

اگر در زمان خود همراه با پیش

گرایی نباشد کهنه است. اگر چه

در سال ۱۳۵۵ هم سروده شده باشد

من گفته این شاعر محترم را در مورد

شعر کلاسیک کاملا دور از واقعیت

میدانم - چه میتوان به صراحت

گفت! که شعر کلاسیک چون از

واقعیت جامعه بدور رفته بود در

همان زمان بوی کهنگی و زوال آن به

مشام می رسید. به تعریفی ساده

شعر آئینه اجتماع است ولی شعر

کلاسیک آئینه مکدر و دود زده است

که برای انسان امروز و حتی انسان

هم عصر خود جزو صف یارو شمع

و پروانه ندارد متحجر و مرده است

به خاطر آنکه در اعصار مختلف یک

پیام و یک محتوی را دارد و آنهم

چیزی جز باطل نیست و البته از

اشکال، فورم زاستاتیکی شعر

کلاسیک نمیتوان انکار کرد ولی شعر

کلاسیک با چنین محتوی و شکل

متضاد خود به عروس پیری می ماند

که لباس سپید عروسی در بر کرده

و اما شعر آزاد. شعر آزاد یک

شکلی از شعر است اینکه این شکل

چه نوع محتوی دارد مسئله اساسی

را تشکیل میدهد. آن شعر جدید

و آزادی که بجای وصف میخانه، شمع

و جانانه به وصف «نایت کلب گروپ»

و «دارلنگ» هابیردازد چه آزادی

و نو بودن دارد آیا همین شعر آزاد

مانند شعر زندانی شده کلاسیک

زولانه یک میل منفی را در پای و دست

ندارد؟

شعر را به نظر من باید از کلاسیک

بودن و آزاد بودن آزاد کرد.

به شعر باید محتوی داد محتوی

واقعیت. من شعر آزاد و جدید را

بدین شکلی که وجود دارد نمی

پسندم زیرا این شعر آزاد و نو خود

تقلیدی است از شعر کشور های

دیگر که بصورت خشک و بدون

خصوصیت هنری خود ما عرض

وجود کرده است و شعر کلاسیک

هم بطور اعم شعر نیست که فقط

میتواند در قفسه های شیشه یی

موزیم نمایشگر یک دوران فاجعه

آمیز هنری باشد.

- از شاعران معاصر اشعار کدام

یک را می پسندید؟

- از شاعران معاصر (البته به

حساب قرن نه به حساب هنر)

میتوانم به شمول خود در افغانستان

انکار کنم البته به استثنای شاعرانی

که هنوز هنر شان در مطبوعات ما

انعکاس نیافته است انکار بدین معنی

نیست که آنها وجود ندارند و یا

نداریم بلکه بدین حساب که کاش

بدین شکل وجود نمیداشتند و یا

نمی داشتیم.

- آیا اشعار شما بیانگر خواسته

های شخصی تان است؟

- در بالا تذکر دادم که هیچ

هنرمندی غیر متعهد وجود ندارد

و آنکه در ظاهر از خواست شخصی

خود دم می زند در واقع خواست

یک گروه را در آن منعکس می کند.

من نمیخواهم شعر من بیانگر خواسته

های شخصی من باشد ولی اگر شعر

های از قماش شمع و پروانه گفته ام

خواست گروه من نبوده بلکه بر اثر

یک سلسله عوامل خواست یک گروه

دیگر را در شعر خود پرورانده ام

که امید وارم بتوانم روزی از صف

این شعر بازان استاتیکی پرست

که جز حرفی از نام استاتیکی و

شعار نمیدانند خط فاصلی باشم.

دردی از صدها درد

ومن محکوم به نو شیدن این جام

زهر آگین بی مبری بودم که نزدیکان

من، و پدرم ... بلی پدرم در برابرم

گرفت ... این جام غذای شبازوی من

بود جز نو شیدن آن راهی نداشتم.

پدرم زن گرفت ... وزن پدر هم

از وجود من مانند ماری میترسید

و وحشت میکرد، مرابد قدم...

منحوس، شوم مینا میدواز هیچ نوع

آذیت و آزار، برای آزدن جسم

تحیف و نا توانم کوتاهی نمیکرد.

پدرم اینهمه زجر و آزار، گرسنگی

بی لباسی، بیماری ناتوانی محرومیت

مرا میدید، لب از لب نمیگشود و من

در سن دهسا لکی چنین تصور

میکردم که پدرم از آزدن من به

وسيله زن بددهن و بی تربیت خویش

حظ میبرد ... و انتقام مرگ زن

دلخواهش را بدینو سیه از من می

ستاند ... در دنیا دیگر به هیچکسی

به هیچ مو جودی، امید نداشتم ...

من از همه کس نفرت داشتم ... زیرا

از هیچکسی، حتی از نزدیکترین

کسان خود، از پدر خود جز بيمهري

و نفرت. ندیدم و از آنها درس

شقاوت و بد بختی و سیه هدلی

آمو ختم ... و من از دبستان دنیا جز

نفرت، شقاوت، بد بختی و نا مرادی

درس دیگری نیا موختم ... در مکتب

نیز از من که دختر ی ضعیف، نا راحت

تحیف و بد لباس و فقیر بودم، مورد

بی مبری همگان و همصنفان خود

قرار گرفت و این بيمهري گاه به

صورت خنده ها و زمانی به شکل

کنایه ها، روح و دل مرا میسوزاند...

من از خدای خود شب هابه نیاز

و تضرع میخواهم که از گنا هانم

بگذرد و رشته دراز این عمر برار

ناکامی و محرومیت مرا از هم پاره

کند... من از این زند گی و از اینهمه

محرومیت به ستوه آمده ام ... مگر

انسان چقدر میتواند بار یک عمر رنج

و محنت را تحمل کند ... مگر وجود

یک انسان تحیف و ناتوان تا کجا

برای بردن این بار گران یارا و توان

دارد.

باور کن که من بیش از شب ها

و روز های عمر خود رنج پرده ام...

و حال چشم یاری برای رهایی از این

بار سهمگین از تو دارم ...

اما امید دارم که رهنمایی تو هم

دعوت به صبر و شکیبایی ام نباشد...

خواهر بدبخت تو گوهر ..

ر فاقت خدا حافظ

ابو ابراهیم منتصر

جو ش می و نو ش لب سا قی بچه کار است

جو شیدن خون با ید بر علیه و جو شن

اسب است و سلا حسست مرا بزمگه و باغ

تیراست و کما نیست مرا لاله و سو (۲)

امیر منتصر سامانی در شکایت فلک غدار و سپهر مکار گرید:

ای بد یدن کبود و خود نه کبود

آتش از طبع و در نما یش دو د

ای دو گو ش تو کر مادر زا د

با توام زاری و عتاب چه سو د؟ (۳)

۲- همین مجمع النصحا از هدایت «نوری» معاصر ناصر الدین شاه

قاجار

۳- لباب الالباب

قبول کنم زیرا برای من چندان رفقا.. رفقا! شمارا دوست داشتم
و حالا هم شمارا دوست دارم و لی
مشکل نبود و رفیق ما
نشه و هم بدون لایسانس بود برایش باید برای شما بگویم خدا حافظ ..

خیلی گران تمام میشد بدین ترتیب خدا حافظ رفاقت بلی رفاقتی که به
به اصطلاح صدای خود را نکشیدم. جز از ضرر هیچ فایده بار نمی آورد.

ولی این بار به اندازه خوشحال بودم
که شروع به نوشیدن کردم که بعد از
آن جریمه آن خوشی را پرداختم. برای
اینکه رفیق نشه بود و حتما تصادم
می کرد این موضوع را پیش بینی
کرده بودم و حقیقتا هم تصادم کرد
امانه به کدام درخت یا پایه تلفون
بلکه بیک وترین آلات الکترونیسی
که نظر به محاسبه متخصص آن قیمت
آن به ۲۵۰۰ دالر بالغ میکردید و
به مثل هر شخصی نشه رفیق کمترین
جراحی نبر داشته بود و خیلی به
آرامی در حالیکه کدام بیت را به
همراه اشلاق زمزمه میکرد راه خانه
خود را در پیش گرفت و موتر کپ
و کوپ را در مقابل وترین آلات
الکترونیسی که قیمت آن ۲۵۰۰
دالر است گذاشت مرا وادار ساختند
که قیمت اشیاء شکسته، وترین و
شیشه و آینه آنرا بپر دازم دیگر
محال بود دلایل بیاورم زیرا رفقا یم
به من نصیحت کردند که اگر مرد
هستم و رفیق آنها هستم باید به مثل
سنگ در جای خود سنگین نشسته
و تمام مشکلات را با پیشانی باز

میکفت که خاله اوست و بمن اشاره
کرد که او را باید بخانه اش برسانم
خاله او که ایستاده بود خیلی جوان
بود. و من میدانستم که بعضا چطور
چنین رشته های قرابت زودتر محکم
میشود.
اما در آن وقت فرصت نداشتم این
موضوعات را پیش خود تحلیل کنم
زیرا در موقعی که من به خاله کمک
می کردم که سوار موتر شود دفعتا
رفیق موتر را حرکت داده رفت تا
به توجیه شدم از چشم غیب شده بود
و قتی که به همراه مردم نشه انسان
سروکار داشته باشد باید دایما
گوش به آواز باشد.

موتر رفته بود به سرعت زیاد
حرکت کرده بود و از نظرها غایب
گردید و من به همراه خاله اش ماندم
که او نیز مرا قندول خطاب کرد و از من
پرسید که آیا حالا که تنها و بدون
پای کش ماندم آیا برایش کمکی
خواهم کرد؟ و آیا اقلا او را تابخانه
اش خواهم رسانید. معلوم دار که فوراً
جواب دادم که من در خدمت او خواهم
بود و دو باره وارد رستو رانت شدیم

FIAT
124



موتور فیات مدل ۱۲۴

۱۲۵ که از نگاه قدرت

استحکام و مصرف

شهرت جهانی دارد،

جدید وارد شده اجنسی

فروش: شرکت سرویس

زنده بانان

نیکولای کپرنیک

ستاره شناسی کپرنیک، در همان آوان امر پذیرفته شده ولی فرضیه های اساسی تیوری جدیدش از طرف کلیسا مردود و غیر قابل قبول اعلام گردید. زیرا این نظریه ها اساس دانش ستاره شناسی کهن را از بین وین دگرگون نموده جای جدیدی برای زمین و ساکنین حکمروای آن، در بین کائنات بوجود آورد. در ابتدا کلیسای پرو تستانت و سپس کلیسای کاتولیک نظریه جدید کپرنیک را مردود اعلام نموده و آن را الحاد و کفر دانست، چندی بعد ستاره شناس معروف دیگر، جوردانو برونو، که نظریه جدید کپرنیک رابطه و گسترش داد، روی تو ده های همزم سوزان، قربانی نظریات جدیدش شد. به همین ترتیب، گالیله گالیله دریای محاکمه خود ساخته کلیسا کشانده شده و به برگشت از نظریه اش وا داشته شد ولی وی با وجود توبه که در برابر

کلیسا یاد نمود نظریه «آفتاب مرکزی» کپرنیک را بسط و توسعه داد. نبرد بین ظلمت و نور، تاریکی و روشنائی تا مدت مدیدی ادامه یافت. نظریه جدید کپرنیک دیگر به يك واقعیت سرسخت و دلیر جان تبدیل شده بود. با بمیان آمدن عصر روستائی و دانشمندان چون کپلر و نیوتن، نظریه کپرنیک جان تازه گرفته و بحیث اساسی ترین مدارك علمی در پوهنتون های جهان قبول گردید. امروز که توسن اکتشافات فضایی بشر، با گام های فراخ به سوی کیهان دور در حرکت است چهره مرد درخشان تاریخ ستاره شناسی را، در هاله فرا گرفته اکنون فرصتی رسیده که حتی خود مردان کلیسا، برای باز گشت سالم قهرمانان فضا، دعا نموده و پیروزی آنان را شادباش می گویند. (پایان)

پطرو ل

می گردد و پروژه های جدیدی با اساس آن طرح خواهد شد.

وقتی نظر بناغلی محمد کبیر که خود مالک چند عراده موتر است پرسیده شد گفت گر چه خودم مالک چندین موتر استم و ازین مد ر ك خساره زیادی بر من عاید می شود اما چون می دانم که این کار به خیر و فلاح کشور است من همین نقص را متحمل شده و خوش می شوم که در پلان های عمرانی و آبادی کشور خود سهم می گیرم. اما موضوعی را که می خواهم عرض کنم اینست که ما موتر داران ازین مدرك آنقدر خساره نمی کنیم که از درك گرفتار تیل پطرو ل یادین ل از تانك های شهری و مخصوصا تانك های اطراف خساره مندمی شویم.

وی با خنده گفت شما اگر بهر تانك مراجعه نمایند حتما در مقابل هر گیلن تیل نیم لیتر کمتر بشما می دهند وقتی از نفر موظف سوال میشود می گویند. برادر ما چه گناه داریم خودت به چشم می بینی که نمرات تانك کار می کنند و تانك هم مهر و لاک است. اما ما مردم که همیشه باین تانكهای تیل سرو کار داریم خوب می دانیم که چه چال هایی در آن می زنند. در هر تانك تیل فقط يك دستگاه توزیع را از ترس تفتیش سالم گذاشته اند و متبا قی آنها مثلثیکه بعضی مردم در میتر های برق دست میزنند و حرکت آن را تغییر می دهند، تغییر داده اند مثلا در هیچ يك از تانك شما رابه حساب لیتر تیل نمی دهند بلکه بحساب مقدار پول باشما معامله می کنند و می گویند ماشینی که لیتر را

نشان می دهد خراب است و کار نمی کند در آنصورت شما مجبورید بگوئید مثلا یکصد افغانی تیل بدهند وقتی تیل رابه تانکی مو تر بیندازید از روی تجربه به که سالهای زیادی داریم معلوم می شود که مقدار تیل کم است.

شخصی دیگری که معلوم بود او نیز موتر دارد و راننده است و صحبت مارا گوش می کرد صدازد و لاصاحبدر همان شبی که از رادیو اعلان شد که قیمت پطرو ل بلند رفته در تمام تانكهای شهر هزاران موتر برای گرفتن تیل حاضر شدند ولی تانکداران هر کدام راپانتظار گذاشته و از همه اولتر باتانکر ها تیل های تانك را خارج می ساختند که نمیدانم چطور آنها بفرو شس رسانیده اند و نیز از روز یککه در قیمت پطرو ل افزودی بعمل آمده در اکثر تانکها مقداری از دیزل را با پطرو ل مخلوط کرده به موترداران بنام پطرو ل می فرو شند و این کار باعث آن شده که اکثر مو تر داران شکایت شان بلند شود اما هیچ کس تا حال متوجه این شکایات نگردیده است.

وی گفت به عقیده من برای اینکه از سوء استفاده ها جلوگیری شده بتواند در قدم اول باید ریاست مواد نفتی در هر روز چندین مرتبه تانکهای تیل را مراقبت و متقلبین را جزا بدهند و از طرف دیگر برای جلوگیری از استفاده جوی ها و تقلب کاربهای آنها يك راه خوب اینست که يك افغانی قیمت پطرو ل راباین آورده و بالای دیزل افزو د کنند تا ما موترین تانك نتوانند دیزل رابا پطرو ل مخلوط سازند.

« چطور است؟ »

« شما صحبت نکرده است؟ » سرش را تکانداد.

تبسم کردم، و آرزو داشتم خنده جسورانه ای باشد. در جوابش گفتم:

« فعلا کمی خوب است، ولی به

بهترین شکل تحت معالجه قرار

دارد. آیا داکتر کنگ درین باره

« بلی! ولی دیروز بود و او

نتوانست دقیقا بمن چیزی بگوید.

آیا او جور خواهد شد؟ این چیز است

که من میخواهم بدانم. »

آشیانه قلب من

ودعا کنند، کار دیگری از دست شان ساخته نیست، غوطه ور بودم. گاهی به خاموشی بالای نوک پنجه پابه هر بستری سرزده و لحظه ای توقف نموده که اگر ضرورت می داشت آنرا جمع و جور می کردم.

اطفال و نوزادانی را که همیشه دوست میداشتم، از جمله اطفالی بودند که وضع دلخراشی داشته، گاه لابیچاره و بینوا بودند. بعضی اوقات مثل سایر پرستاران جوان ازینکه همواره کوشش میکردم تا فهرست اطفال خود را برای شستشو و تشناب و تغذیه بدست آورم، لذت خاصی میبرد.

ولی این، در زمان سابق بود... حالا من سرپرستار در بخش اطفال بودم، و يك وظیفه پرمسئولیت را بر عهده داشتم. بخاطریکه خوبتر از عهده آن بر آیم باید مساویانه واری می کردم پرستارهای پائین تر به اطفال هر نوع شفقت و در آغوش کشیدن را که اطفال

نیاز مند باشند میتوانند بعمل بیاورند و من به چشم خود دیده ام که چنین کرده اند. ولی من مجبور بودم که کم الفت باشم تا به چیز های دیگر رسیدگی کرده بتوانم.

در حدود پنج و نیم عصر ما دران شروع به آمدن میکنند. هنگامیکه نوزادان به قدر کافی صحت مییابند میگردیم تا در داخل آمده و به آنها غذا بدهند و من در صورت اشتباه در عقیم ساختن آبسه و اشیاء و شستن دست های شان قبل از شیر دادن به اطفال خود به آنها به اشاره سر یاد آوری و تفهیم مینمودم. ولی ناگهان یکدختر داخل شد و نسبتا با تردد مقابل میتر حق ایستاد، به او خیره شدم، چشمان زننده و صورت کشیده اش، فطرتا در خاطرم گشت که این مادر اندر یومورگان، همان طفلیکه به مرضی التهاب سحا - یا پرده مغزی مبتلا میباشد، است. پریشان از من پرسید:

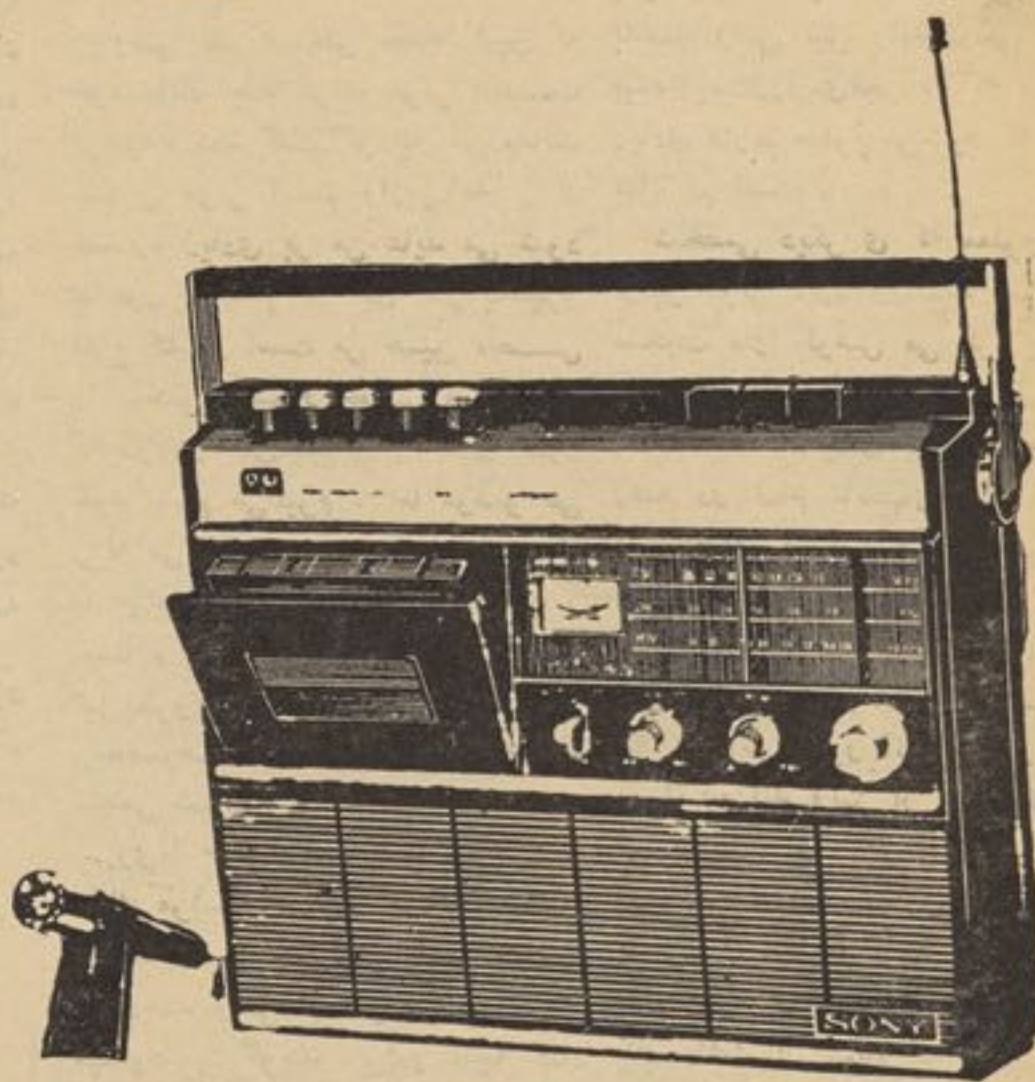
سونی

SONY

سونی برای من

سونی برای شما

سونی برای همه



رادیو کست مدل CF-250S

رادیو کست مدل CF-250S

دارای رادیوی سه موج - قدرت ۱۸ وات برای لود اسپیکر اضافی
 کنترل اتوماتیک برای ثبت - برق ۱۱۰ - ۱۲۰ یا ۲۲۰ ولت (ولت)
 باتری (۴ عدد باتری کلان) - کنترل بمبوزیر آواز - کنترل سه مرحله ای
 بلندی و پستی آواز . وزن ۳۳۵۰ کیلو و بزرگی ۳۲ × ۱۰۰ × ۱۳۲ میلی
 انچ

رادیوی دستی مدل 7R-55

دارای سه موج - حساسیت زیاد - برق ۱۱۰ - ۱۲۰ یا ۲۲۰ ولت با طری
 (سه عدد باتری کلان) دارای وزن ۲۱۷۰ کیلو بزرگی ۳۲ × ۷۰ × ۹۲ میلی
 انچ و قیمت بسیار نا زل

محل فروش:

عموم رادیو فروشی های معتبر مرکز و ولایات .

SONY.



سیمای جمال عبدالناصر

سلوین لوید از موقف آشتی پذیرانه خودش به سر منشی ملل متحد اطمینان داده بود و همیشگی فکر میکرد که با پذیرفته شدنشش اصل، دیگر مساله کار برد نیرو از طرف بریتانیا در میان نخواهد بود. اگرچه چندی پیش فکر میکرد که فرانسه به تنها یی نیرو به کار خواهد برد. او میپنداشت که پذیرفته شدنشش اصل، از نظر اخلاقی، به بریتانیا اجازه نخواهد داد که به روی مصر آتش کند. سرانجام به این نتیجه رسید که فرانسه بدون بریتانیا توان کاری را نخواهد داشت.

بالاخر، هنگامی که بریتانیا و فرانسه نه تنها شش اصل را پذیرفتند، بلکه پیشنهاد همیشگی را در مورد جلسه وزیران خارجه فرانسه، بریتانیا و مصر، به روز بیست و نهم اکتوبر در جینوا برای گفتگوهای مفصلتری قبول کردند، همیشگی احساس کرد که ابرهای تیره و سیاه دیگر پراکنده شده در واقع، پس از رای گیری در مورد شش اصل، همیشگی به داکتر فوزی گفته بود: «خیلی عالیست که پس از اینکه بریتانیا عملیات نظامی را تهیه دیده است، همه چیز به صورت آرامی حل شد.»

اودر اشتباه بود. هنوز چیزی حل نشده بود. مهتر اینکه نا صر حقیقت را میدانست. امریکاییان در جریان تلاشهایشان برای وادار ساختن مصر به پذیرفتن شش اصل، خبرهایی را در اختیار احمد حسین، سفیر مصر در واشنگتن گذاشته بودند مبنی بر اینکه جنرال کیتنی برای فرماندهی یک تعرض به مصر انتخاب شده است و سرگرم اجرای تمرین بر سر بازان خودش در قبرس میباشد.

این اخطار مهم امریکا به نا صر از جمله گزارشهایی بود که ناصر در باره تصمیم فرانسه و بریتانیا به حمله بر مصر به دست آورده بود. دوستان مصر در پیمان بغداد گزارش میدادند که نوری سعید معتقد شده که تعرضی در شرف وقوع است. جنبش «ایوقا» در قبرس و پشتیبانان مصر در جنبش کارگری

مبارزه یک ستاره سینما

«کریستین» عقیده دارد یگانگی علتی که «کورتیس» را وا داشته تا دختر هارنزد خود نگهدارد شاید تادیه مصارف اوشان است زیرا او طبق دستور محاکمه مصیاف تربیه و اعاشه اطفال زامهانه سه هزار و دو صد مارك می بردارد و این کار را تاکنون بدون رقفه انجام داده است ولی مبصر آن اظهار عقیده نموده افزوده اند که برای «کورتیس» مردیکه ثروت سرشار دارد هم می تواند پول قابل توجهی بدست آورد تحمل این مبلغ پول اصلا هیچگونه هرجی ندارد و نباید روی آن اینطور قضاوت شود چه اگر دختران نزد «کورتیس» هم باقی بماند یقینا از این پول بیشتر مصارف لباس و غذا و فیس مکتب شانرا خواهد پرداخت بدلیل اینکه این گونه مصارف در امریکا خیلی گران تر و زیاد تر از آلمان می باشد لذا

کنند. نخستین نتیجه بی که ساعت هفت شام آنروز به رئیس جمهور داده شد، نشان میداد که این سوقیات، سوقیات نیست محدود. ساعت ده شب اسرائیل اعلام کرد که نیروهایش به نزدیکیهای کانال سویز رسیده است. اسرائیلیان به نیروهای پراشوتی اشاره میکردند که در نزدیکیهای تپه متلی فرود آورده شده بود. این خبر به عملیات اسرائیل بعد نویی داد.

وقتی این خبر به کمیته مخصوص ارزیابی سپرده شد، معلوم گشت که اسرائیل تصمیم گرفته است تا به عملیات بزرگی علیه مصر دست یابد، زیرا مصر در ملی ساختن کانال سویز پیروز بود. این عملیات انتقام اسرائیل بود در برابر رای گیری ملل متحد در مورد شش اصل.

سازش پنهانی؟ ناممکن

به نیروهای زاهدان که برای دفاع از کانال سویز از سینا بیرون کشیده شده بودند، دستور رسید تا واپس به سینا بروند. سپاه تصمیم گرفته بود تا در واحه بسی-الرمالیم به یک جنگ قاطع تا نیک بردارد. در عین حال به یک کندک دستور داده شد تا تپه متلی را بگیرد. به نیروی هوایی وظیفه داده شد تا نیروهای پراشوتی اسرائیل را درین تپه نابود سازند.

نا تمام

فرو شنده

گفته بود که به نظرش هرگز سالمند معلوم نمیشود.

جیورج سرش را بلند کرد و نگاه زنش را دید که به او دوخته شده است ناگهان خودش را مجرم احساس کرد احساس اذیت نمود. با خودش گفت که زنش، ماریا، چه آدم بد گمان و تنگ نظر است. در لحظه خوشحالی اخلال میکند.

جیورج رادیو را خاموش کرد و به بستر رفت.

روز دیگر، خانم پاکنگتون دو نامه غیر منتظره دریافت کرد. یکی از نامه (در شماره آینده تمام میشود)

روزنودن
میرزا شکر رحه
 معاون طوران شاه ششم
 تیزن میرزا شکر رحه
 ۲۸۴۱ سال
 ۱۰ سال
 سرپرست دولتی ۲۸۵۱
شرح اشتراک
 کابل ۴۵۰ افغانی، ولایت ۴۶۰ افغانی
 مرکز برای تسلیم ۴۴۰ افغانی، در ولایت ۲۵۰ افغانی
 تاریخ ۲۲ دال

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library